Oct-Nov, 58

پوهنځی ادبیات

Adab. Kabul
Vol.6, No.4, Mizan-Aqrab 1337
(September-October 1958)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

ادب

د امتیاز خاوند ، پوهنځی ادبیات

مسئول مدیر ، حبیب الرحمن ماله

ادب

مجله دو ماهه

شماره چهارم سال ششم میزان - عقرب ۱۳۳۷ مطابق اکتوبر - نوامبر ۱۹۵۸

هئیت مراقبت

ملک الشعرا بیتاب

پروفیسر میوندی

دکتور غلام عمر صالح

دکتور سید یوسف علوی

آدرس

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات

شهر نو - جاده شیر علی خان

کابل

افغانستان

شرح اشتراک

محصلین و محصلات	۱۲	افغانی
مشترکین در مرکز	۱۵	«
مشترکین در ولایات	۱۸	«
در خارج	۲	دالر

مضامین این شماره	صفحه	نویسندگان این شماره
علم تاریخ	۱	مترجم میر حسین شاه
نقاشی ایطالیه	۱۱	« محمد نسیم نگهت
علم اجتماع و تیوری علم	۲۱	« علی محمد زهما
د پښتو دادبیاتو ملی سبکونه	۲۹	« عبدالرزاق زهیر
جنبش رومانتسیزم	۳۳	« ح . ك
زبانهای بشر	۳۸	« محمد رحیم الهام
دختر خنیاگر	٤٤	« ع . م
نورجهان و جهانگیر	٥١	« دکتور علوی
اخبار پوهنځی ادبیات	٥٥	اداره
عرض سپاسگذاری . . .	٥٨	بیتاب
یک نامه عشقی بتهوون		حبیب الرحمن هاله

قیمت یک شماره ۳ - افغانی

علم تاریخ

علوم تجارب بشررا ازنگاه مخصوصی جمع کرده بصورت یک کلی درمی آرد وعلایق آنها منحصر بحایق کمی وبیان آن حقایق می باشد . قوانین آنها عبارت ازمعادلات وفورمولهایی است که بکمک آنها می توان ازوقایع آینده پیشگوئی کرد. این طرز تلقی در مورد روحیات ، فزیک ، علم اجتماع ، کیمیا یابیالوجی صحیح است امادر مورد تاریخ یاتاریخ نویسی وضع دیگری بخود میگیرد.

مورخ به نقطه نظر کمی خالص وتحت قاعده درآوردن معادلات ؛ باین معنی که معادلات مذکور قوانین علمی شود ، علاقه ندارد . پس یاباید مفکوره خودرا راجع به علم توسعه دهیم که بتواند نگاه مخصوص مورخ را احتوا کند ، یاادعا کنیم که تاریخ علم نیست. بهریکی ازین دوصورت تعمیم ما خود سرانه بوده احتمالاً هیچ کس بدان قناعت نخواهد کرد . معهذا مناقشاتی که روی این موضوع صورت گرفته لفظی است ولازم نیست دربن مورد آنهمه وقت ومساعی صرف شود . اگرمفهوم علم را وسیع ترسازیم ازارزش مثبت اگرچیزی بدست ما هم بیاید بسیارکم خواهد بود . تنها اینقدر میتوانیم که مفهوم علم را ازنظر معنی بیشترمبهم بسازیم .

اما اگربگوییم تاریخ علم نیست ، میتوانیم نظر مخصوص وغرض عمده مورخ را ، بدون آنکه ابهامی بمیان آید ، قبول کنیم . بهرصورت باید ملتفت بود که این فیصله باآنکه خودمرانه است ارزش منفی کار مورخ را ارائه نمیکند .

اشتیاق او به حقیقت جویی وآناقیت او ممکن است بااوصاف متشابه هرساینس دان برابری کند یادرحالیکه دقت وموشگافی او درتجزیه وتحلیل مواد تاریخی ممکن است اورا درعالی ترین درجه قرار دهد . کار مورخ ازنظر غایه نهایی افق نگاه باکارعلمای تجربی واجتماعی فرق دارد. کار او بیمانند بوده بایدبهمان شکل رسیدگی شود .

مقصد مورخ سه چیز است :(۱) وی میخواهد بعضی از وقایع مخصوص گذشته را از لحاظ پیدایش ایضاح کند . مثلاً ممکن است سعی کند که علل جنگ عمومی اول یاجنگ استقلال امریکاه را بداند . درآن صورت بایداز تمام عوامل جغرافیایی ، نژاد شناسی ، اقتصادی ، سیاسی وامثال آنرا که بحادثه مورد نظر رابطه دارد رسیدگی کند ، وباید تمام آنهارا بحیث یک کلیه درآرد .

(۲)ممکن است یک مورخ درباره اهمیت یک واقعه بحث کند . برای مثال ، آیا انقلاب روسیه یاقرارداد وارسلیز چه اهمیت دارد ؟ اگرچنین سوالی عرض وجود کرد موءرخ باید سعی کند که رابطه آن واقعه را باوقایع آینده بدانند ونیز بفهمد که این واقعه بظهور کدام واقعه دیگر کمک کرده است. (۳) ونیز سعی کند که تسلسل وقایع یکدوره تاریخی را نشان دهد . برای مثال ، ممکن است بعروج ونزول امپراطوری روم مشغول شود اگر اینکارمنظورش بود ممکن است (۱) (۲) را بطرف مختلفی بهم تلفیق داده نتائج را بشکل جامعی درآرد .

(۱) (۲) بالذات اساس تواریخ اختصاصی را تشکیل میدهد ، درحالیکه منظور سومی *Kulturpesehiehte* ، تاریخ دوره های کلتوری ، تاریخ کلتور میباشد .

موضوع مطالعه موءرخ تمام ساحه‌های فعالیت های تضمنی واجتماعی بشر است وظاهراً موضوع علم اجتماع نیز همین میباشد . درحالیکه جامعه شناس باعوامل یامیلانهای دائمی ومکرر جوامع بشری علاقه‌مند است ، موءرخ مخصوصاً باعوامل وجریاناتی علاقه‌دارد که ازلحاظ زمان ومکان حدوث خود بیمانند بوده هیچوقت تکرار نمیشود . بطور مثال ممکن است جامعه شناس بکوشد که قوانین عمومی وضع بشررا درعمل شهرنشینی بفهمد ولی موءرخ بجریان مخصوصی دلچسپی دارد که درآن عمل شهرنشینی دراضلاع متحده یاکدام ناحیه آن صورت گرفته یعنی جامعه شناس جنبه های آفاقی حادثه شهرنشینی را مطالعه میکند وسعی میورزد تاقوانین راکه براین حوادث مسلط است بشکل یک فورمول درآرد . موءرخ ازطرف دیگر ، بعضی ازجریانات مخصوص عمل شهرنشینی را بهمان حقیقی

که صورت گرفته مطالعه میکند وسعی میکند که تمام وقایع مربوطه را باتفسیر مرتبط این جریان امتزاج دهد . بقول فرید مور وفلنگ « مورخ به شرح حیات بشریت» و «مترقی وتکامل تدریجی او بحیث یک موجود اجتماعی» علاقه‌مند است.

البته مورخین درجنبش‌های بزرگ اجتماعی شباهت های مخصوص را کشف کرده‌اند. آنها در ظهور مسیحیت ، اسلام و مورمونیزم *mormonism*(۱) شباهت هایی را باز یافت نموده اند و در انقلابات امریکا ، فرانسه و روسیه عناصر مشترك زیادی یافته اند . یک نفر مورخ ممکن است باساس علم مختص بخودش گاهی جامعه شناس گردیده سعی نماید که بعضی از وقایع تاریخی را تحت فورمولی درآرد. اما چیزیکه بیشتر مورد علاقه مورخ ، بحیث تاریخ نویس است و تاریخ را رشته مخصوصی از دانش ثابت میکند همانا جنبه های مخصوص جنبش های اجتماعی وانقلابات است . وقتیکه میخواهیم ظهور اسلام را از نظر تاریخ مورد مطالعه قرار دهیم اولتر از همه میخواهیم بدانیم که این دین چگونه بمیدان آمد ؛ ظهور آن بامسیحیت و جنبش های دیگر چه فرق دارد وچرا این فرق بمیان آمده و نیز میخواهیم جنبه‌های مختص آنرا در شرایط زمان و مکان آن بدانیم علاوه بران می کوشیم عوامل مختلفی را تشخیص دهیم که بنا بر تصادفات تاریخی بموفقیت این جنبش افزوده وخط سیر مخصوص این دین را تعیین کرده است امادرین بحث بحیث مورخین به «قانون کلی جنبش‌های مذهبی» علاقه مخصوص نداریم

البته هر واقعه هر تصادف یا اتفاق وهر عمل انسان که منحصر بشخص است ، مورد علاقه مورخ نیست بقول ریکرت *Rickert* یک نفر وقتی «شخصیت تاریخی» میشود که «دارای بعضی ارزشهای بخصوص باشد» یعنی اگر اعمال او در سیر عمومی انکشاف جامعه مهم بوده وارتباطی بآن رسانید شخصیت تاریخی باشد آنچه که

---

(۱) فرقه مذهبی است که بسال ۱۸۳۰ در امریکا بوسیله جوزف سمت تأسیس شد پیروان آن در یکوقت می توانند بیشتر از یک زن داشته باشند از همین سبب مورمون گاهی بمعنی شخصیکه زنهای متعدد دارد آمده .

در مورد شخص صدق میکند در مورد وقایع و حوادث تاریخی نیز صدق خواهد کرد چه همه آنها با ثبت وقایع حیات جامعه بشری رابطه نزدیکی دارد .

وظیفه مورخ هم انتخابی *selective* است و هم ترکیبی *synthetic* از یکطرف باید شواهد را جمع وارزش آنها را تعین نماید . باید بکوشد حقایق مربوطه را کشف کند و هیچوقت به یک قسمت شواهد قانع نشود از طرف دیگر باید حقایق را تفسیر نماید وآنرا بصورت پیکر کامل عمل وتعامل ساخته شرح وقایع را روی آن اساسی بگذارد .

پس از کشف مآخذ تازه ـ ابنیه تاریخی ، کتیبه ها ، اسناد ، راپورهای معاصر و امثال آن مورخ باید که اصالت و اندازه اعتبار آنرا تثبیت کند . درین کار ممکن است از علوم معاونه دیگر چون علم ترتیب تاریخ ، حفریات ، علم کتیبه خوانی ، علم خطوط قدیمه ، لیکسوگرافی (یک نوع خطی است که حروف آن نماینده یک کلمه است) و دیپلوماسی کمک بگیرد . باثر آزمایش های دقیقی که تازه بکار رفته معلوم گردیده که بعضی از «جعلیات» تامدت زیادی باقی میماند . چه حتی یک سند موثوق نمیتواند برای مورخ بالضرور مأخذ قابل اعتبار باشد . ممکن است انحراف و تعصب تااندازه قضاوت مورخ را منحرف ساخته به مسخ صورت اصلی واقعه منتهی شود . پس مورخ باید بانتقاد های مختلف ظاهری وباطنی مآخذ خویش متوسل شود و باید آنها را بروشنی حقایق دیگری که بعضی از علوم اختصاصی چون علم کتیبه خوانی ، حفریات ، نژاد شناسی ، جغرافیه ، اقتصاد ، روحیات واجتماعیات بدسترس او گذاشته ، بررسی کند . مآخذ بالقوه بعضی از شواهد غالباً بمرور زمان ازبین میرود و دیگر تجدید آن ناممکن است بنا بران ثبت وقایع گذشته نمیتواند همیشه کامل باشد . باین حساب تاریخ ، چنانچه شخص گفته ، سعی است برای تهیه جواب معادلاتی که نیم آن ازبین رفته . وقتیکه مورخ حقایق را جمع کرد باید آنرا تفسیر نموده در یک پیکر مرتبط تألیف کند گاه گاهی شواهد موجود طرق مختلف تألیف را ایجاب میکند . مورخ باید مطمئن ترین فرضیه ای را که

جامع تمام حقایق معلوم باشد در تحت قانون درآورده سپس در پرتو این فرضیه شواهد جدید خود را آزمایش کند و مآخذ جدیدی را جستجو کند . منطق قبول یا رد این فرضیه مانند منطق آزمایش فرضیه های زمینه های دیگر علوم باشد .

معذالک موءرخ اشکال دیگر دارد . و آن اینستکه باشتباه مناظر و مرایا گرفتار میشود . ما همیشه عادت داریم راجع باشیا و اشخاص که از نظر خود قضاوت کنیم اما ارزش اشیا و اشخاص که از نظر زمان و مکان از ما دور است باید به معیار شرایط کلتوری خودشان سنجیده شوند نه شرایط کلتوری خود ما . مثلاً ما نمیتوانیم تاریخ مکسیکوی قدیم را به شرایط کلتوری امریکای قرن بیستم بنویسیم یا نگاهیکه خود ما بزندگی داریم به استکس ها نسبت بدهیم حقیقت تاریخی همیشه مربوط به توصیع وقایعی است که بیان می کنیم .

مربوط باین اشکال اشکال دیگری هم است زیرا انتخاب و تعیین ارزش حقایق با کثر عقاید و اعتقادات رابطه نزدیک داشته بصورت لاشعوری بر قضاوت موءرخ موءثر واقع میشود . بسیار امکان دارد موءرخی که شدیداً بکاتولیک اعتقاد دارد و راه رستگاری را خارج از کلیسا نمیداند حقایق مربوط به نهضت پروتستانت را بطریقی تفسیر خواهد کرد که اصلاً از تفسیر یک پروتستانت باعقیده اختلاف دارد . طوری که بدومی یک نهضت جدید و آزادی بشر تلقی میشود برای اولی یک قدم با تاسف بسوی قهقرا مفهوم میدهد چه ملیونها نفر را از یگانه آرزوی شان بحیات ابدی محروم کرده است . همچنان شخصی که بصورت شعوری یا لاشعوری به ریلیزم در هنر عقیده دارد اکسپرشنزم و « ایزم های » مربوط به هنر را رو بانحطاط گذاشته می شمارد ، درحالیکه کسیکه به هنر جدید عقیده دارد ریایزم را عدم موفقیت در ادراک ماهیت و غایه حقیقی هنر می شمارد .

اگر هر دوی آنها تاریخ هنر را بنویسند باحتمال قوی حقایق موجود را بدو طرز مختلف تعبیر می کنند و تاریخ های خود را به معیارهای ارزشهای مخصوص خود « متمایل » می سازند .

آنچه در مورد تاریخ مذهب و هنر راست بیاید در مورد تواریخ دیگر نیز بدرجه های مختلف صدق خواهد کرد. اگر موءرخ مادی است بیشتر اهمیت قوای اقتصادی را تاکید میکند و تاریخ را مجادله بین طبقات ممتاز و غیر ممتاز می شمارد بعباره دیگر آنرا تصادم بین طبقات سرمایه‌دار و تهی دست ملل می شمارد. اگر آیدلست است به تصادمات آید یالوجی اهمیت میدهد هریکی ازین دو نقطه نظر بارزش شواهد تاریخی تاثیر داشته و ممکن است در تالیف حقایق موجود موجب میلان موءرخ بیک جانب گردد.

این میلان را نباید باتبلیغ و سوء تفسیر حقایق به منظور بدست آوردن نتایج معین مغشوش کرد فرق بین «تبلیغ» و «تمایل غیر مفید» البته نسبی است اما بسیار مهم است آفاقیت تاریخ نویسی بآن ها مربوط است.

تصور آفاقیت مطلق باحتمال قوی در عمل حقیقی ممکن الحصول نیست. زیرا تنها حقایق مختلف را موءرخ تحت تدقیق میگرد و انتخاب بذات خود تعیین ارزش میباشد اما اگر تمام حدثیات قبلی او در مورد تعیین ارزش معلوم باشد در تشخیص میلان مخصوص او یا اعتراف به فهم اثر او، اشکالی نداریم. در آن حال شاید بخاطر آورد که حوادث عالم ظاهری از روی فاصله شاید بشرایط هندسه اقلیدس ویا غیر آن تالیف گردد. اما این حقایق ابداً نمیتواند بدون نقشه مرتبی که از نظر منطق مقدم تر از تالیف است، بصورت آفاقی تألیف گردد.

افق نگاهیکه از نتیجه مطالعه در علوم دیگر متدرجاً توسعه یافته اکثر بر تاریخ نویسی موثر است بنابران وقتی آدم سمت «ثروت ملل» را نشر کرد، تاریخ نویسی شدیداً زیر تاثیر دکتورین او قرار گرفت. محرکات اقتصادی و تعامل قوای اقتصادی رهنمای مفید برای تالیف و قایع شد. افکار سیاسی مانند افکاریکه در انقلاب کبیر فرانسه خلاصه شده بود بطرز افاده تاریخ تاثیر بارزی داشت. دکتورین نشو و ارتقا و همچنان روحیات جدید تاثیر خود را بخشید مخصوصاً روحیات، بینش های جدیدی راجع به جنبش های اجتماعی، طرز تفکر جامعه و احساسات جامعه بما بخشید. و به فهم بهتر ضعف و قوت بعضی از حالات روحی منتهی گردید. بتازگی

وقایع تاریخی در پرتو علم جدید طب موثر تر تالیف شده است . اینجا مخصوصاً دو کتاب مکلارن *Mac laurine* موسوم به بعد از مرگ *Post mortem* و فانی محض *Mere mortal* وآثار معروف هانس زنسر بنام موش ها ، شپش ها و تاریخ *Rats, Lice and History* مورد نظر من است . هنوز تازه تراساسات ومفکوره های جغرافیه نیز بر تألیف وتعیین ارزش تاریخ تأثیر خود را بخشیده است. بعباره دیگر تاریخ میتواند از نقاط نظر مختلف نوشته شود . همچنانکه تاریخ های مخصوص معاملات سیاسی ، جنگ وتوالی حکومت ها وجود دارد ، تاریخ های فلسفه ، ساینس ، تکنالوجی ، هنر ، ادبیات ، موسیقی و تاریخ های دیگر مانند تاریخ رسوم وعادات و موسسات اجتماعی نیز میتواند وجود داشته باشد. اما غایه تاریخ جدید تالیف تمام جنبه های فعالیت بشر ومفکوره ترقی اجتماعی میباشد . معذا لک ، مورخ بحیث مورخ حقیقی ، مسائلی را که مربوط به معنی نهایی تاریخ است ، به علم ماوری طبیعت واگذار میشود . زیرا جوابهای آنها - خواه این باشد که تاریخ «الهام ذاتی علت است» وخواه « تجلی موقت آزادی است» وخواه چیز دیگر از ساحه افق نگاه دمیتود ولوجی مورخ بیرون است مورخ اگر این چیزها را بی معنی تصور کند بنظر من حق بجانب است .

از نظر *Epistemology* (تیوری علم) وظیفه مورخ ، مانند هر ساینس دان تالیف تجارب شخص اول است . واقعه گذشته بحیث گذشته نمیتواند مستقیماً مشاهده یا تحلیل شود .حقایق موجود در نزد مورخ همیشه ودر همه حال فهرست تجاربی است که تازه از آنها اطلاع یافته . این فهرست را مورخ تألیف کرده بقید زمان در می آرد وچون در قید زمان درآورد از روی آن وقایع مرتبط را استخراج میکند ، همچنانکه مفهوم طبیعت را از تألیف «اتفاقی» تجارب بیرون می آریم . در حقیقت تألیف تاریخی متمم تالیف اتفاقی است . این تألیف ؛ تالیف اخیر الذکر را تکمیل میکند وتوضیحاتی برای حقایق وشرایطی تهیه می بیند که بصورت دیگر قابل توضیح نیست معلومات تاریخی بهمان اندازه نتیجه تألیف

تخیلی است که معلومات علمی در دیگر رشته های علم نتیجه ترتیب تخیلی است اما بیشتر چنین نیست: این عمل باندازه زیاد اختیاری نیست و به حدسیات قبلی تدوین ارتباط داشته و همیشه خواهد داشت.

مورخ البته باین قانع نمیشود که کدام واقعه رخ داده ؛ او میخواهد این را هم بداند که واقعه مذکور چطور و چرا بر قوع پیوسته، کی و چه را باعث شده است ؟ یعنی او به فهم وقایع متعلق بهمدیگر و اهمیت آن علاقه منداست. او میخواهد وقایعی را کنار هم بگذارد که باهم رابطه داشته و پیکر کامل تألیف او را می سازد چه ارتباط کلید حوادث تاریخی است .

واقعه (۱) وقتی بر واقعه (ب) مربوط پنداشته میشود که آنها طوری بهم آمیخته باشد که ماهیت (ب) بدون مطالعه ماهیت (۱) فهمیده نشود . بعباره دیگر، رابطه (۱) و (ب) در ذات آن دو حادثه موجود است و مورخ آنها را ارتباط نداده بلکه آن ارتباط موجود را کشف کرده . پس ارتباط وقایع اساس واقعیت تاریخ را تشکیل داد، معیار نهایی حقیقت تاریخی میباشد .

وقتی مورخ واقعه مشکل (۱) را در وقایع فرعی قرار میدهد و نشان میدهد که هر واقعه فرعی در ماهیت واقعه (۱) تأثیر دارد بعد درباره واقعه (۱) توضیحات میدهد. از طرف دیگر، وقتیکه نشان داد که (۱) بالذات بکدام وقایع ارتباط بهم میرسانند گویا از اهمیت (۱) بحث کرده ، «ایضاح» و «اهمیت» در تاریخ بر «ارتباط» بنا یافته وتابع معیار های آفاقی می باشد .

اگر ارتباط را مناسبت آفاقی بگیریم ، آن مناسبت باید در معادلاتی که علوم دیگر برای ایضاح حادثات متعلق بهمدیگر بکار می برد، نیز بیان شده بتواند ؛ زیرا تحت قانون درآوردن رابطه اتفاقی وقایع ؛ بدیگر طریق شکل علمی را بخود گرفته نمیتواند . مورخ ، در عمل ، باید نسبت باین قانون سازی به چیز های کمتری قانع باشد . تحلیل توضیحی او تنها روس مطالب متعلق را تعمیم می نماید که شرح کامل واقعه را تهیه نی بلکه پیشنهاد مینماید .

دلایل زیادی برای این کار که چرا چنین است موجود است. در وهله اول، وقایع تاریخی بسیار پیچیده است و نمیتواند تحت معادله معین درآورده شود. ممکن نیست که از وجوه مقدماتی و فرعی ایکه جریان یک واقعه تاریخی را تعیین میکند معلومات علمی بدست آریم. در اکثر مواقع ارتباط باهمی وقایع بالذات واضح نمی باشد اینجا مورخ باید از «بصیرت» یا «تخیل» خود کار گیرد. ارزش شواهد را تعیین کند و به فرضیه هائیکه متمم «حقایق» واقع میشود متوسل شود.

علاوتاً ماهیت تاریخ نویسی طوری است که لازم نمی افتد تمام جزئیاتی که جزو واقعه است درنظر گرفته شود. پس چه مقدار از جزئیات برای تألیف وتدوین یک واقعه معین تاریخی لازم است؟ البته این موضوع به «اندازه» یا «ساحه» آن واقعه منحصر است. این اندازه که برای بحث معین داده شده، هرچه باشد؛ بنوبه خود باراده مورخ مربوط است بنابران عندی تعین می شود.

بالاخره، مدارکی را که تاریخ میخواهد تاءلیف کند مشتمل بر حقایقی است که برون جهان طبیعی قرار دارد. متعلمین روحیات و اجتماعیات عمداً آنرا از دائره تخصص خود خارج می سازند که آن عبارت از حقایق مربوط به علایق وناتوانی ها و مقاصد و محرکات شخصی بشر میباشد. انحراف مخصوص، دهشت یا جنون بیماری آنی یا مرگ، ملاقات تصادفی دو ناآشناء هوس یک زن یا مرد، لذت یک لحظه زود گذر، اینها گاهی مسیر تاریخ را تغیر داده اند. اما بزرگترین عامل اتفاقی تاریخ عبارت از شخصیت های «آنی» و «اشخاص بزرگ» است، که بنا بر حوادث مساعد میتوانند ذکاو تهاو استعداد های خود را بکار اندازند و بعض از علل و آیدیال هارا تااندازه بیش ببرند که همه چیز را تحت الشعاع گرفته خود روح آن «علت» یا «آیدیال» شوند. مورخین ظهور این شخصیت هارا بحیث حقیقتی قبول کرده اند که با شرح و بیان مخالف بوده طرز تعبیر اتفاقی وسرسری وقایع تاریخی را قبول ندارد.

حتی اگر میسر می بود که تمام وقایع تاریخی را تحت معادلات علمی درآورده بصورت اتفاقی شرح می کرد، نقطه نظر تاریخ، بالضرور بی تکلف می ماند، زیرا معادلات تنهاو قتی بیان می کند که در مورد حالات مقدماتی که معناً تعیین گردیده، استعمال

شوند، ومسیر تاریخ ضرور همیشه یکدسته شرایط استثنائی و غیرمکرر را بمیان می آ ر د اگر وقایع تحت شرایط معادلات اختصاصی یاقوانین عمومی دیگر شرح شود خاصیت‌های بی‌مانند بودن آن د ست ناخورده می ماند .

تحت عنوان « قوانین تعمیم شده » میتوانیم بگوییم «تعمیمات داینمیک » تارستن وبلن *Thorstein veblen* که در «تیوری انکشاف کلتوری» یا «تیوری نتیجه‌متزاید» آورده وتعبیر پیرن *Pirenne* مثال خوبی است برای تعبیر تاریخ سرمایه د اری ه پیرن می گوید :

هر طبق سرمایداربار وحیه مترقی و مبدع بکارافتیده بمرورزمان وقتیکه به هدفهای منظور رسید روحیه ابداعی آن دوباره ازبین میرود. وبطور کلی محافظه کار می‌شود .

فعالیت های آن بواسطه رسوم ، عادات و قانون حدسی تنظیم میگردد . احفاد سرمایه دا ر ان سا بق می خواهند منافع ارثی خود را حفاظت کنند ، باهرحکومتی که اوضاع فعلی را محافظه میکند همکاری و باهر جنبش که اوضاع موجوده رابرهم میزند مخالفت می نمایند . وقتیکه این نوع جنبش مخرب بمیان آید نسل جدید سرمایه دار از دولت خواهش میکند : مرتبه ای را که فامیل های خود را بآن ارتقا داده اند برسمیت بشناسد ، بواسطه تغیر دادن وضع شان از یک « گروپ اجتماعی » بیک طبقه ایکه قانوناً مدافعه می‌شود ، ضرورنیست تجارتی را پیش ببرند که درابتدا سرنوشت شانرا تعیین کرده .

صحت و بطلان تعمیم پیرن موضوع بحث نیست. بحیث یک «تعمیم داینمیک » بلاشبه یک « تیوری انکشاف » است که در پرتو مشاهدات تاریخی حیثیت فرمول بخود گرفته وبحیث «تیوری» تابع معیار حقیقی ای است که سائر تیوریها تابع آنست چون این تیوری یک « تعمیم داینمیک » یا « قانون رشد وتکامل » است تاریخ بوده نمیتواند . این یک جنبه داینمیک اجتماعی گردیده که جامعه شناس نسبت بمورخ بآن مشغول میشود . پس مقصود ما راجع باینکه تاریخ مشتمل برنقطه نظری است که از نظر اصول باعلوم اجتماعی و طبیعی فرق دارد. هرجا که آزمایشش کنیم تصدیق می گردد .

مترجم میر حسین شاه

از تاریخ هنر، تألیف جوزف پیجون

مترجم: نگهت

نقاشی ایتالیا در قرن شانزدهم

لیوناردو و شاگردانش. لویی، سودوما. رافایل. سیگنوریلی. نقاشهای میکلانژلو. اندرادیل سارتو. کوریجیو.

لیوناردو و شاگردان وی:

نقاشان اتالیای مرکزی، هنر نقاشی را در ثلث اخیر قرن پانزدهم باوج ترقی رسانیده بودند. مقتضیات زمان برای ظهور نابغه های بزرگ مناسب بود و ما این نقاشان را نه تنها از جهت شدت احساس و بصیرت روحانی آنان ستایش میکنیم، چنانکه در وجود جیوتو بحد کمال دیده میشود؛ بلکه از این نظر نیز سزاوار تحسین و آفرینند که کارهای هنری شان همانسان که در هنر کلاسیک یونان و روم مشاهده میشود؛ در هر مورد کامل و بینقص است.

بزرگترین شخصیت این دوره ی جدید نقاشی اتالیا، هنوز در راه تکمیل فنی هنر خویش باتلاشی خستگی ناپذیر رنج می برد. در دهکده ی وینسی نزدیک فلورانس بسال ۱۴۵۲ بجهان آمد. پدرش مامور ثبت اسناد قصبه و مادرش دختری روستایی بود. لیوناردوی کوچک و محروم از عطوفت و پرورش مادر، زیر نظر پدر بزرگ شد. اندیشه ی تجسس و حالت تفکر آمیزش تا حدی نتیجه ی طرز پرورش اوست. او کودکی پیشرس بود که نیروی ذهنی و شدت تخیلی انکار ناپذیر داشت.

«نیرویی فوق العاده و مهارت مخصوص و شگفتی آوری در وجود وی متمکن بود.» پدرش در ابتدا برای او رشته ی ادبیات را که بعقیده وی لیوناردو آینده ی درخشانی در ان خواهد داشت؛ در نظر گرفته بود.

پسانتر موسیقی آموخت و در بدیهه سرایی نغمه استعدادی قابل ذکر داشت . بموسیقی خیلی علاقمند بود و بیشتر نوشته هایش در مدح وسایش این هنراست . موسیقی در نظر او از حیث ارزش صرف پس از نقاشی - مهمترین و برجسته ترین همه ی هنرها - در درجه ی دوم قرار داشت. هنگامی که در نقاشی لیاقتی مشخص از و بمشاهده رسید؛ پدرش او را بمکتب وروچیو فرستاد. لیونار دو مهندسی ممتاز بود و بمعماری ومجسمه سازی دلچسپی زیاد داشت وگذشته از یزن ، انجنیر ودانشمند فزیک وریاضی نیز بود و نخستین کسی است که حفر کانالی را که آب آرنو را از فلورانس به پیسا برساند، امکان پذیر دانست . اینجاست که بار دیگر نبوغ درخشان جهانی وعالمشمولی را در وجود لیوناردوی جوان می یابیم که در عصر خودش حیرت انگیز بوده است .

اما طرحها و ابتکارات گوناگون او ، آنسان که حقیقته سزاوار نبوغ وی بود از طرف همشهریهای فلورانسی او بدیده ی احترام وتحسین دیده نشده است . دیگر کوزیمو دو میدیسی وجود نداشت که اندیشه های جولان کننده ی مرد جوانی را که نبوغش بسرحد کمال رسیده بود؛ درك کند. بنابران لیوناردو کارهای هنریش را به لودویکو سفورزا (ایل مورد) دیوك میلان تقدیم کرد .

دیوك میلان که بتازگی کسب اقتدار کرده بود شخصی خود خواه و پرادعا بود و میل داشت بسمت حامی و مشوق هنرها شناخته شود. نامه ی خشونت آمیز لیوناردو به لودوویکو هنوز بدسترس ماست که از خلال سطور آن به نبوغ بیمانند نویسنده اش پی میبریم. لیوناردو نوشته است که وی در ساختن پلها وکشیدن کانالها و انجنیری نظامی و در کار ماشینهای جنگی مهارتی بسزا دارد ودر ساحه ی هنر نقاشی ، معماری وبخصوص پیکرتراشی هیچ کسی نمیتواند با او همچشمی کند. و مهارت و استادی خود را در مجسمه سازی بیشتر تأکید کرده است ؛ زیرا میدانست که ذکر این نکته توجه دیوك را جلب میکند چون دیوك میل داشت که مجسمه ی بزرگی از فرانسسکو سفورزا در حال سواری ساخته شود- همان کسی که دودمان ویسکونتی

را منقرض کرده بجای آن خانواده ی خویشتن را در میلان بر سر اقتدار آورده بود. لیونارد و این مجسمه‌ی سواره را طرح کرد و در آن نبوغ با عظمت و آفریننده یی که همیشه ممیزه ی هنرمند بود، آشکار است. پیکره ی اسپ بیشتر از یک اثر هنری محض، در نظر وی ارزش داشت و او را بتفکر و تعمق درباره ساختمان و طبیعت این جانور قشنگ و ظریف وامیداشت. کتابها و یادداشتهای او از تشریح قسمتهای مختلف اناتومی اسپ مملوست. او یک مادل زیبا و عظیم الجسه‌ی اسپ را از گل رس طرح کرد که هیچگاه در قالب فلز افگنده نشد و چون در ۱۴۹۸ لویی دوازدهم شهر را تسخیر کرد، آن مادل نشانه ی تیراندازان فرانسوی گردید و پساتر بکلی از بین برده شد.

دوره یی که لیونارد و در میلان بسر برد نه تنها زمان مجسمه سازی بود؛ بلکه دوره‌ی طرح آبیاری لومباردی، پروژه های متعدد ساختمانی. ماشین های جنگی و حتی یک ماشین طیار نیز بود. با در نظر گرفتن پلان چنین ماشینی، رساله‌یی در باب هوانوردی نوشته است که میتوان در آن مطالعاتی دقیق و نکاتی قابل توجه راجع به پرواز پرندگان یافت. باوجودی که دو تابلوی بسیار مهم و مشهور او در این دوره بوجود آمده، آشکار نیست که توجه مخصوصی بنقاشی مبذول داشته باشد. این دو تابلو عبارتست از «دوشیزه صخره ها» و «آخرین غذای شب». از «دوشیزه صخره ها» یک تابلو در مرزیم لوور و یکی دیگر در نمایشگاه ملی لندن وجود دارد و معلوم نیست که کدام یک از آن، تابلوی اصلی است. از خلال سوادهای متعددی که از ین تابلو بجای مانده است، کوششهای فداکارانه و مخلصانه‌ی لیوناردو در هر یک از بخشهای این تابلو، آشکار است. اینجا نیز پیش از همه چیز، فضای شگفت انگیزی مشاهده میشود که با دیگر ابداعات لیونارد و یکسان است. منظره‌ی رومانتیک صخره ها با نور اسرارآمیزی که از عقب می تابد، روشن شده است. مریم کودک (عیسی) را «بجان» جوان که فرشته‌یی زیبا همراهی اوست نشان میدهد. هنری کوچک بامتداد وادی در جریان است، صخره ها

باخزه پوشیده است و مشاهده ی عشق هنرمند فلورانسی بقلمرو جمادات و طبیعت بیجان خیلی دلچسپ است. چنین برمی آید که او در اینجا، در پای آلپ با شکوه عمیقاً تحت تاثیر چشم اندازهای پیوسته و مسلسل آن قرار گرفته است.

«دریاچه آلپی» و رودخانه های بزرگ لومبار دی وی را شیفته ی خود گردانیده بود؛ نوشته ها و یادداشتهای او، ستایش و علاقه اش باین مناظر را که نسبت بچشم اندازهای ساده و بی آرایش توسکانی خیلی باعظمت است؛ منعکس میسازد. او در یکجا، طوفانی غدیرماگوار را وصف میکند. بیشتر اوقات دستخوش هیجان های گوناگون خویش می بود. در رساله یی که راجع بنقاشی نوشته است میگوید که وی نمیداند این جهان آراسته و زیبا را بیشتر ستایش کند یا چشم بشر را با استعداد بینش آن. بنابراین ازینکه تعبیر او از آفرینش، صورت عندی و شخصی دارد؛ بمشکل دچار تحیر میشویم و او نیز مجبور بوده است اندکی آنرا تغییر بدهد تا که بتواند تاثیرات خویشتن را بروز دهد.

تابلوی دیگری که لیونارد و در میلان نقش کرده است، تابلوی معروف «آخرین غذای شب در خانقاه کلیسای سینت مایا دیل گرازی» است که هیچ یک تابلوی دیگر بقدر آن کاپی و گراور نشده است. این تابلو مشهورترین اثر هنری جهان در همه ادوار بوده است. هنگامیکه بپایه ی تکمیل رسید، بزودی بحیث برجسته ترین اثر نبوغ هنری بشر، بدیده ی ستایش نگریسته و ارج نهاده شد. فرانسس اول پادشاه فرانسه میل داشت آنرا بکشورش ببرد اما چون این کار ممکن نبود از ان صرف نظر کرد زیرا بایست دیواری را که تابلو در آن نقاشی شده بود نیز نقل میداد. با گراورها و پسانتر لیتوگرافهای رنگه یی که ازین نقش دیواری میلان پدید آمد؛ بهمه طبقات اجتماع از زیبایی آن بهره یی رسیده است. تنها بعضی از تابلوی های مریم اثر رافایل میتواند باتابلوی بسیار معروف «آخرین غذای شب» برابری کند. مابقدری با آن آشناهستیم که شاید کمال آن را بچشم نتوانیم درك کرد. باتمام سادگی و طبیعی بودن، گمان میرود که محصول ساعتی فوق العاده

است ، باثر الهامی بوجود آمده ، بدون تلاش وکوشش بانیرویی سحـر آسا نقش شده است ؛ حال آنکه مامیدا نیم لیونارد و چگونه با آهستگی آنرا بحد کمال رسانده است. سرکرده ی رهبانان ، از ساعات متوالی که این هنرمندبه تنهائی در سالون بزرگ خانقاه بدون پیشرفت آشکاری ، میگذراند دچار تعجب می شد باندیلوی داستان نویس نیز معلومات باارزشی در باب پدیدآمدن این اثر معروف بما میدهد : «بعض اوقات لیونارد وسه یاچهار روز بدون اینکه قلم موی بدست گیرد بازوهارا دریکدیگر حلقه کرده متفکرانه بتابلو خیره میشد گویی کار خـو دش را انتقاد میکند... در بعض روزها بوقت چاشت ؛ آنگاه که باثر گرما هیـچ کسی در کوچه های میلان دیده نمیشد ، او را میدیدم که از کاستیلو ازکـوتاهترین راه بچابکی بسوی کلیسای دیل گرازی میرود تاا گر بتواند دو سه قلم بر تابلوی (آخرین غذای شب) بکشد و بعد فوراً به کاستیلو برمیگردد ـ همان محلی که روی مجسمه اسپ کار میکرد.»

سکچ های لیونارد و روش کار اورا بیان میکند ؛ نخست تصویر عیسی را جـدا از حواریون دیگر در جلو میز قرار داده است همانسان که اندریادل کاستگنو در فلورانس این کار را کرده بود. پسانتر چنان بنظرش رسیده بود که این تصویر بتنهایی وحدت و هماهنگی موضوع را برهم میزند و آنگاه حواریون را در دو گروپ شش نفری بهر دو کنار مسیح قرار داد. عیسی در میانه ، اندکی سرش را بجلو خم کرده است ؛ گویی کسی را که میخواست اورا فریب دهد ، عفو میکند. واساری میگوید همین تصویر عیسی بود که تکمیل آن اثر را بتأخیر افگند و در واقع نقاش هرگز آنرا به پایان نرساند «او در ذهن خویش صورتی دارای زیبایی ولطف و وقار آسمانی که مناسب تجسم (جمال کل) باشد نیافت.» سواد (سکچ) ظریف وکم رنگی که اکنون در بیبلیوتیکا امبروسیانا است ؛ مربوط بعهد جوانی مسیح است. این سکچ حتی بیشتر از خود تصویر شدت احساس و تأثر را نشان میدهد ؛ و در آن سر حضرت عیسی غرق نور است ، زیرا لیونارد و باچیره دستی تمام در عقب ،

سه پنجره قرار داده است که مرکزی آن مستقیماً در عقب سر حضرت مسیح گذاشته شده است. درین تصویر کاملا طبیعی، توجه بیننده بنقطه‌ای روشنی که صورت عیسی مسیح قرار دارد جلب میشود. بدو کنار او حواریون که بطرزی زنده و باروح نقش شده اند؛ درباب سخنان و اظهارات او بحث میکنند. سالون بطوری ساده باپینل های بزرگی که بدیوار نقش شده تزئین شده است و بیش از میز سفید درازی که بصورت افقی در جلو قرار دارد چیزی دیگری بچشم نمی خورد و بسادگی آثار فرانجیکو اندریا دل کاستگنو در فلورانس، بسیار شبیه است. پس مشاهده میشود که کمال این تابلو باثر مراعات جزئیات متعددی است که در مجسمه های یونان دیده میشود.

بعد از آنکه لودوویکو ایل مورو بدست فرانسویان اسیر شد، لیوناردو بولایت خویش برگشت و دو تابلوی دیگری درین آوان بوجود آورد. واساری از ین تابلوها ستایشی در خور آنها بعمل آورده است. هر دو تابلو اکنون در موزه‌ی لوور میباشد. یکی تصویر حضرت مریم و عیسای کودک همراه سینت آن و دیگری پورتریت معروف مونالیز است. تابلوی نخستین اثری نفیس و زیباست که باتوجهی زیاد و دقتی کامل بهر جزء آن، به‌پایه‌ی تکمیل رسیده است. سکچ اصلی این تابلو، تصویر چهار می‌رانیز در بر دارد که آن نقشی از سینت جان است و در تابلو آشکار نیست؛ علاوه برین مریم با کره در وضع اصلی نیست و بر زانوان سینت آن نشسته حال آنکه در تابلو بایک حرکت خود بخودی به پیش خم شده است که پیشتر ریالیستیک است. واساری درباره پورتریت له ژوکندا (مونالیزا) چنین مینویسد:

«لیوناردو پس از شروع پورتریت مونالیزا، خانم زانوبی دل ژوکندو، مدت چهار سال برای تکمیل آن رنج برد و هنوز ناتمام ماند. اکنون این پورتریت در کاخ فونتین بلوی پادشاه فرانسه است.» این سطور بسال ۱۵۴۷ نوشته شده و اساری صرف توانسته است از روی آنچه ازین تابلو بیاد مردم فلورانس مانده بود این گونه بیان کند؛

لیوناردو . مونالیزا (لوور)

سودوما: جذبه خوشی آمیز سینت کاترین
(کلیسای سن دومینیکو) سینا

لیوناردو : سینت آنه با مریم و کودک
(لوور)

زیرا خودش هرگز او را ندیده بود . این تابلو درهمان عصر از برجسته ترین پورتریت هایی بود که هیچگاه درفلورانس دیده نشده بود زیرا واساری ستایش زیاد وقابل ملاحظه یی ازان میکند . اومیگوید که لیونارد و مونالیزا را درمیان حلقه‌ی موسیقی نوازان وآوازخوانان قرار میداد تا حالتی مسرت آمیز باو دست دهد و وی بتواند ازسیمای اوحالت تأثرآمیز خاصی را که غالباً در تصویر ها دیده میشود ثبت ونقش کند . این اظهارات نشان میدهد که تبسم مونالیزا در نظر نقاش بزرگترین اهمیت را داشته است ؛ بااین هم ، چنان برمی آید تأثیری را که لیوناردو می خواست از موسیقی پدید آید باندازه‌یی نبود که آن حالت موقر وآرام آن حالت معنویی راکه درجهان حقیقت وجود ندارد ، همان حالتی را که گمان میرود درسیمای مونالیزا می بینیم ؛ بر روی اوبوجود آرد .

علاوه براین چهار اثر بزرگ هنری ، لیوناردو دواثرناتمام دیگر نیز دارد : «اظهار علاقه واحترام کاهن» درفلورانس و «سینت ژروم» در واتیکان . باگذشت سالیان ، احساسات آتشین و هیجانهای سوزان هنرآفرین او سرد شده میرفت وسبب عدم اکمال آثار او میشد . دو سال درروم بسر برد ، در ینجا نیز اشتیاقها وتمایلاتش اورا واداشت که آثار دیگری را آغاز کند اما حد اقل آن تابلوهای مورد نظر او هم بمیان نیامد . واساری می نویسد : «درینجا کار های غیرعاقلانه‌ی بیشماری کرد وروشهای گوناگون تهیه‌ی روغن ها وورنس هایی را برای نگهداری بهتر آثارش طرح کرد . این تصرف وپیشدستی کشنده ، سبب ضیاع وخرابی چندین تصویری گردید که درمراحل بعدی زندگی پدید آورد . بسیاری ازین تغییرات وابداعاتی که گمان می برد هنرنقاشی را انکشاف میدهد ، آثاراورا مبهم گردانیده ومتضرر ساخته است ودربعض موارد این نقیصه دردوره‌ی زندگیش آشکار شده است . بهنگام باز گشتش بفلورانس ، حاکم شهروی را بترسیم تابلوی بزرگی که نزاع با میلان را نمایش دهد برگماشت . این موضوع برای رقابت باتابلوی جنگ پیسا که میکلانژلو درنظر داشت بمیان

کشیده شد ؛ و میکلانژلو هرگز آن اثررا باتمام نرساند زیرا ازطرف «پاپ» به بولوگنا خواسته شد ولیوناردو «چون تصورمیکرد نقاشی بارنگ روغنی بهتراز نقاشی بروی گچ صورت خواهد گرفت ؛ دیواررا با مخلوط غلیظی بیالود که به بسیارزودی رنگ آن ازبین رفت گویی اصلاً برای سهل انگاری و اهمال بمیان آمده بود .»

نقاشی هایی که در فلورانس بجا مانده است ؛ توانایی و استعداد لیوناردو را درترسیم اسپ ،نشان میدهد . دریکی ازتصاویری که دسته یی از سواران را نشان میدهد که برای بدست آوردن پرچمی می جنگند ؛ ترسیم خشم وکین گروهی و دلیری ورادمردی گروه دیگردر دفاع ازپرچم سزاوارتحسین وستایش بسزایی است وارزش آن بحدی است که پس ازدوقرن روبنس آن را کاپی کرد وآن را اثری قابل دقت ومطالعه دانست.

خستگی ورهایی ازاندیشه‌های وهمی ورویایی وهمچنان رنج کارهای هنری ، نیروی فوق العاده‌ی مردی را که بقول واساری ، میتوانست بادست خویش نعل اسپی را پیچ وخم بدهد ، درهم شکست. آخرین تصویر خود او ـ بصورت سکچی که اکنون درکتابخانه ی تورین است ؛ چهره‌ی پرچین ، ریش انبوه وافشان ، پیشانی فراخ وموهای فروریخته‌ی سرهنرمند توانا رانشان میدهد ؛ گویی نقاش بزرگ ازخودش می‌پرسد : «آه لیوناردو! چقدر رنج برده ای » طوری که درواقع نیز دریکی ازنوشته هایش چنین اظهاری کرده است . سالهای اخیر زندگیش ، درقلعهء کلوکس نزدیک امبوای که شاه فرانسه‌دراختیارش گذاشته بود ؛ سپری شد . شاید واپسین اثراو تابلوی شگفت انگیزی باشد که فعلاً درلوور است ودرآن صورت زیبا وشبح مانندی مشاهده میشود که ممکن است سینت جان «غسل تعمید دهنده » یا شخصیتی نیمه موءنث مانند باکوس ویا شاید در حقیقت فرشته‌یی باشد . بنابرگفته‌ی واساری ، درمیان بازوان پادشاه که جهت تسلیت دادن هنرو رممتاز رفته بود ؛ جان سپرد . درمدت هفتادو پنجسال زندگی که با

بزرگترین فعالیتها و تلاشها همراه بود ؛ صرف چهار یا پنج اثر کامل از و باز مانده است. آنسان که واساری اظهار میدارد آنچه لیوناردو گفته است بیشتر از آن است که کرده است . باین جهت خدمت حقیقی او بهنر در سالهای بعد ، هنگامیکه نوشته هایش انتشار یافت آشکار شد . این نوشته ها که عبارت از ده ازده مجلد بزرگ است ؛ و دقیق ترین نکات و مطالعات ، آزمایشها و سکچ های هر آنچیزی که دیده بود و هر آنچیزی که بر او تأثیری عمیق وارد کرده بود ؛ در آن بکثرت وجود دارد . کاریکاتورها ، تصاویر زیبای زنان و مردان و جانوران ، طرح های گوناگون ، نقشه های عمارات و ماشینها نیز در آن دیده میشود که علاقه اش را بعلم تشریح ، هندسه ، کان شناسی و علم هیئت نمودار میسازد . همه چیز برای این شخصیت برجسته یی که در روزگارهای باستانی نیز همتای اورا نمیتوان یافت ؛ دلچسپ و دوست داشتنی است . نابغه یی مانند رافایل در یونان قدیم هم وجود داشته است ؛ رافایل و میکلانژلو چون فیدیاس و پولیگنوتس بوده اند ؛ اما لیوناردو چیز دیگری بود ، چیزی جدید و بیسابقه بود . دقت و کنجکاوی حیرت آور و تمایل و آرزوی خلل ناپذیر او برای دانستن ، صرف از تمدنی مرکب و مختلط چون تمدن عصر ما ، میتواند بدست آید .

لیوناردو مخصوصاً در میلان ، آنجا که مانند فلورانس مکتب نقاشی مهم و معتبری وجود نداشت ؛ شاگردان زیادی را پرورید که هیچیک از آنان سزاوار استادی وی نبودند . عده یی قلیل ، چیزی از نبوغ او درك کردند ، در حالیکه دیگران بیش از تقلید سبک او و عامیانه گردانیدن حالات مرموز و ابهام آمیز تابلوهای او و کاپی ژست های ظریف نمونه های زنانه ی وی کاری نکردند . واساری از تسلط و تأثیریکه شخصیت لیوناردو بر روح و فکر شاگردانش داشت اطلاعاتی بما میدهد . چون هنرمند بزرگ خانواده یی نداشت ، علاقه و محبت غیرعادی نسبت بمردان جوانی که شیفتهء نبوغ او میگشتند و بدورش گرد می آمدند ، احساس میکرد . یکی از آنان ، فرانسکو ملزی است که قیم و وارث او شد . دیگری بنابقول

واساری، اندریا سالای «جوانی باظرافت بی‌نظیر وزیبایی حیرت انگیز بود و دارای موهای مجعد ومتموج وسیمایی باقشنگی خاصی که مورد پسند لیوناردو بود. «سلسی یکی دیگر از شاگردان او بود و تصویر مریم را که همان فضای رومانتیک «دوشیزه صخره‌ها» را دارد، در لوور نقش کرد. از میان این شاگردان، محض سه‌تن: بولترافیو، سولاریو و لوینی شهرتی کسب کردند. بعضی از اینان، تنها حالت موقرانه‌ی پورتریت های لیوناردو را تقلید کردند، ودر تصاویر مریم ونقش های عرفانی واسرارآمیز آنان، حالتی نمودار مهربانی وبردباری وخوشبینی تفوق دارد - اما بشکلی ضعیف. میدونای بولترافیو در نمایشگاه ملی لندن و میدونای سولاریو در لوور مثالهای تیپیک کارشاگردان لیوناردوست. تابلویی که در لندن است تصویر دوشیزه‌ی لمبارداست- مادری جوان و نیرومند با کودکی قشنگ وبسیار تنومند - که با احساس لطیف ورقیق نقاشی شده ودرعین زمان هم ساده وهم دقیق است. درتصویر حضرت مریم اثر سولاریو (در لوور)، کودکی بشاش وشوخ درآغوش مادر قرارگرفته ومریم بروی او تبسم میکند. این یکی از ان تابلو هایی است که شدت ونیروی احساس مادری را منعکس می‌سازد ورنگ آمیزی آن رقت ومحبت وحس همدردی مارا برمی‌انگیزد.

با اینهم هیچکدام از شاگردان لیوناردو، شهرت ومعروفیت لوینی را حاصل نکرد. امکان دارد نام او از نام شهریکه زادگاه او و نیز دیسک «غدیر ماگوار» واقع است گرفته شده باشد؛ خودش لوونیوس امضا میکرد. فعالیتهای او بکلی مربوط به لمباردی است. لوینی تصاویر بیشماری ازمریم نقاشی کرده است که از همه‌ی آن حالت پرهیزگاری وتقوی نمودار است ودرنظر هنردوستان عصرما قدر و ارزشی بزرگ وعالی دارد. دربعضی ازین تصاویر، بهردو کنار مریم باکره، قدیسه‌یی قرار دارد که سیمای سعادتمند و مبارک شان در حالت دعا در همه تابلوها یکسان است. (ناتمام)

لوپنی : انتقال جسد سینت کاترین (نمایشگاه بریرا) میلان.

سودوما : شهادت سینت سباستیان (نمایشگاه پتی) فلورانس .

نویسنده : فلورین زنانیک

مترجم « زهما »

علم اجتماع و تیوری دانش

علم اجتماع (یاسوسیولوجی) هنوز در عنفوان جوانی بوده وتمایلی بسوی امپریالیسم دارد . نیا کانش تمام جهان ثقافه وفرهنگ را ازان خود میدانست ودرباریان وفاداروی سعی بلیغ بخرج میدادند تااد عایش رابرکرسی عمل نشانند وپرچم اقتدار وصلاحیتش رابرمناره های جهان اقتصاد، تکنالوژی ، لسان ، ادبیات، هنر ، مذهب وعلم باهتزاردرآورند. این اقدامهانه تنها باحقوق ساینس ها تصادم نمودبلکه باروحیات که برسرحدات علم اجتماع تجاوز کرده بوددست وگریبان شد این مجادله وتصادم عقیم و بی ثمرنمانده باعث بوجود آوردن مسایل جدید گردیده است برای گشودن عقده ها روشهای نوینی تجویزشد . از طرف دیگر یااز بسامسایل مهم علم اجتماع هنوز اغماض وچشم پوشی گردیده ویااینکه بصورت نادرستی بررسی وتحقیق گردیده است . برقراری وتاسیس روابط دوستانه درسرحدات ساینس های مخصوص اقدام بس شایسته ومعقول است لیکن بهترآنست که هر ساینس باروشهای مخصوصی که در دسترس دارد سرزمین خود را شاداب وآبادان سازد .

مادرینجا باآندسته مسایل سرحدی که اخیراً زیرعنوان برجسته (سوسیولوجی دانش) مطالعه و بررسی میگردد، سروکارداریم این عنوان بزرگ (سوسیولوجی دانش) را میتوان بااطمینان کامل بسه عنوان کوچک تقسیم کرد که عبارت است از : سوسیولوجی مذهب ، سوسیولوجی هنروسوسیولوجی لسان .

تاریخ علاقه ودلچسپی باین مسایل ازروزی شروع میشود که مدرسه فکری علم اجتماع آغازیافته است .

مفکوره اساسی قانون «سه‌حالت» معروف اوکوست کنت این بود که بین انواع مخصوص فلسفه یا بطور عمومی علم (دینی ، متافزیکی - تثبیتی) وبعضی اقسام ساختمان اجتماعی یک رابطه باهمی ومربوط وبهم دیگر وجوددارد . نیم قرن بعدعلاقمندان ودوستداران علم اجتماع فرانسوی تمام افکارشانرا در اطراف نظریات دورکهایم (*Durkheim*) تمرکز داده درباره منشاء اجتماعی اشکال اساسی تجارب وطرز تفکر انسان یک سلسله آثار تتبعی وتحقیقی نوشته ومورد اشاعت گذاشتند .درهمین اواخر علماع جرمنی مخصوصا ماکس شیلر وکارل منهایم — (*Maxscheler-karl Mannheim*) درباره اینکه علم موکول وبسته بشرایط اجتماعی است تحقیقات منظمی نمودند .

اصطلاح «سوسیولوژی دانش» چندان درنظرماخوش آیند نمی‌آید ، زیرااین اصطلاح میرساند که دانش موضوع تحقیقات علم اجتماع میباشد .

درین جاباید گفت که ساینس بایک صنف مخصوص سیستم‌ها و عملیه ها داخل معامله وداد وستد میباشد .

علما جتماع هم بتاء سی ازهمین نظرومفکوره بایک صنف سیستم هائیکه بنام « اجتماع» طورمثال « یک دسته اجتماعی »« یکرا بطهء اجتماعی » یادمیشودباعملیه‌هائیکه‌درداخل وبین‌چنین سیستم هابوقوع می‌پیوندد سروکاردارد. این امر ازصفت‌های اختصاصی‌سیستم‌های‌اجتماعی است‌که انسان در ترکیب نسخه‌آن عنصرمهمی‌میباشددرصورتیکه‌سیستم‌های‌دانش وتیوریها (این اصطلاح را بمفهوم بسیاروسیع‌وعمومی استعمال کردیم) بصورت‌واضح‌و آشکارا سیستم های اجتماعی نیست .

سیستم‌های‌علم‌لسان بدیعیات ، مذهب ، یاسیستم های تکنیکی ، اجتماعی نیست ازیکطرف می بینیم که شباهت‌کمی بین جمله مرکب ، شعر ، نقاشی ، قربانی وموتر وجود دارد وازطرف دیگر یک حزب سیاسی یا روابط والدین هرکدام‌یک‌نظم‌ونسق‌داخلی داشته‌واجزای‌گزیننده خودراباهم‌یکجا دربر میگیرد

البته در بین سیستم های اجتماعی از یکطرف و سایر سیستم های ثقافتی از طرف دیگر روابط محرك وجنبنده یک پهلوئیی و یاباهمی وجود دارد درین مقالت بعضی ازین هارا تحقیق و بررسی مینمائیم . لیکن درحین زمان باید بخاطر داشت که همچور وابط باهمی و دوطرفه بین انواع سیستم های دیگر هم وجود دارد . اگر موجودیت چنین روابط این حق را برای ماقایل شود که اصطلاح «سوسیولوجی علم» و «سوسیولوجی هنر» را استعمال کنیم بنابر همین حق می توانیم اصطلاحات « علم لسان ، مذهب » ، «هنر مذهبی» ، «اقتصاد علم» وغیره را نیز بکار بندیم .

بهر صورت در اینجالازم نمیدانم که در « لحاف بیمار » کلمات خود را بپیچانم بعلت اینکه اصطلاح «سوسیولوجی علم» را همه کس میداند که در قاموس معلومات علم اجتماع مستعمل است یاماهم همین اصطلاح را بااستثناء جزئی استعمال میکنیم وآن استثناء اینست که اصطلاح مذکور را نباید بمفهوم « تئوری علم اجتماع دانش » گرفت (۱) ورنه در غیر این صورت علم اجتماع خود را در گردابی خواهد یافت . زیرا علم اجتماع بحیث تئوری دانش و « ساینس ساینس ها » مجبور خواهد بود که کرکترش را بحیث علم اجتماع تعیین نماید . درحالیکه بحیث علم اجتماع (سوسیولوجی) مجبور بود کرکترش را مصداق «ساینس ها» تعیین نماید .

بسیار سوء تفاهم ها مرتفع میشد : اگر « ساینس » را باتمام معنی کلمه در دسترس میداشتیم ، اگر درباره روش های مختلف علم بصورت استقرایی بررسی و تحقیقات مینمودیم اگر مطابق روش امپیرکل (۲) که مشکل کشای بسی مشکلات گذشته وحال گردیده بررسی و تتبع میکردیم . فلسفه علم منطق وعلم متود از عهد عتیق وجود داشته و همه اینها سعی مینمود تاآن پرنسیب ها و معیار های

(۱) این تمایز و فرق را نویسنده این مقاله از او راق طبع ناشده آقای ادوین اندرسن که راجع به سوسیولوجی و علم تتبع نموده گرفته است.

(۲) امپیرکل (*Impirecal*) عملی «آزمایشی» مبنی بر آزمایش و عمل ناشی از تجربه غیر علمی (مترجم)

عمومی را تاسیس نماید که صدق علم و دانش بر آن متکی است. حیات اجتماعی با موسسه‌های فلسفه، علم منطق و علم مترد. فلسفه سیاسی و اخلاق نیز توام وجود داشت.

بهر صورت یک «ساینس» دانش توام با علم اجتماع و علم لسان جدید سیستم های مطالعه و تحقیق خود را در چوکات معیار در نیاورده بلکه در باره تحقیقات شان از روی تجزیه و تحلیل مقایسوی تعمیم های فرضی می نماید.

چنین یک ساینس در اثر مطالعات تاریخی و نژاد شناسی بوجود آمده است. انکشاف آن ظاهرا یک عملیهء بطی و وظیفه مشکل است. و دشوار است جامعه شناس درین کار پرمشقت سهم بگیرند (۱).

برای اینکه سیستم های دانش را از نظر ترکیب، ساختمان و رابطه ها، تحقیقات و بررسی آفاقی درستی کرده بتوانیم، حتمی و لابدی است که صفات اختصاصی هر سیستم دانش را مدنظر بگیریم. وبدون در نظر گرفتن صفت و یا صفات اختصاصی مطالعه و بررسی ما بررسی و تحقیق آفاقی شده نمیتواند. جامعه شناسان نمیتوانند در باره صحت و سقم هیچ کدام سیستم دانش قضاوه درست و قطعی نماید. اما خود سیستم سوسیولوجی میتواند اینچنین قضاوه را بنماید.

جامعه شناس در مرور تحقیقات خود با سیستم دانش برمی خورد یعنی در مرور بررسی و تتبعاتش با گروپها و اشخاصی برمی خورد که آن گروپها و اشخاص در کار ساختمان، انکشاف، احیاء، امور دفاع یا راجع به سیستم هائیکه آنها درست میدانند تبلیغات میکنند و یا آن سیستم ها ئیرا که نادرست میپندارند ردو انتقاد مینماید. در هر مورد و هر قضیه جامعه شناس باید آن معیار هایرا که افراد و گروپها در علم و دانش تطبیق میدهند، مدنظر داشته باشد.

طور مثال: جامعه شناس حیات فرهنگی و ثقافتی مواد مشاهده شده خود را در

---

(۱) یکی از جالب توجه ترین زحماتیکه در راه اعمار چنین یک ساینس بصورت دسته جمعی و همکاری باهمی کشیده شده همانا بیست جلد اثریست که توسط موسسه (ساینس پولیند) در وارسا از سال ۱۹۲۰ - ۱۹۳۹ مورد اشاعه گذاشته شده است.

صورتی میداند که بحیث مشاهد و بیننده آنرا فقط از نگاه یک « نماینده بشر خواه » بنگرد . یک جامعه‌شناس وقتی برموز مشاهدات پی میبرد که آنرا منحصر به تجارب مستقیم و شخصی خود ننموده بلکه خورد وریز مشاهدات و تجارب آن اشخاصی را که در جامعه فعال هستند پهلوی هم گذاشته ترکیب نماید (۱) مثلا رابطه بین بادار ونوکر را همانطوریکه واقعا وجود دارد بنگرند بدون اینکه تعصب شخصی خود شان در آن دخیل گردد .

وقتیکه جامعه شناس حیاه این دسته مردم را بررسی و تحقیق مینماید باید همان دانش و علمی را که آنها درست و موثق میداند ، یگانه منبع اقتدار و صلاحیت تلقی کند . جامعه شناسان نباید در چنین موارد از عینک تئوری خود دانشی را که دیگران معقول و درست میداند ، بنگرد و آنرا قضاوه کند . وقتیکه جامعه شناس در اجتماع و موسسات اجتماعی خیره میشود باید آماده برخورد با تئوریها و عقاید رنگارنگ و متنوع باشد .

دسته‌ای علوم تخنیکی را اهمیت میدهد . برخی فریفته علوم دینی یا متافزیکی یا تجربوی یا استقرایی و یا تعلیلی یا فزیکی یا بشری شده‌اند . عده دیگر دلباخته فزیک طالس ، دموکریت یا سنت توماس گردیده اند . برخی از نیوتن ، انیشتاین و یا بیالوجی ارسطو و داروین تعریف و تمجید میکند گروهی دلداده روحیات افلاطون یا طرفدار انعکاس مشروطه پاولف میباشند اینها همه بقضاوه خود به دسته های فوق الذکر میل دارند نه بقضاوه جامعه‌شناس .

وهمین شرایط است که دانش همان دسته‌ها را موثر میسازد و روش زندگی شان را چوکات بندی میکند .

لیکن در اینجا یک نکته عطف توجه میکند . وقتیکه جامعه‌شناس می بیند که یک دسته مردم گرویده یک نوع ارزش هستند و دسته دیگر آن ارزش را رد مینمایند جامعه شناس درینجا چه باید بکند ؟ آیا این تصادم اورا وانمیدارد که فیصله

(۱) *F. Zanaiec; i the method of Sociology*

یا تصمیمی بگیرد ؟ ما برآنیم که وی نباید درین گیرو دار مداخله کند . اگر ما بحیث یک نماینده بشرخواه می‌بینیم که یک دسته مردم یک سیستم دانش‌را که دستهء دیگرپذیرفته وقبول کرده ، رد مینماید.

آن ردیا قبول متوجه یک شخص است نه متوجه ترکیب وساخت وبافت ویا صحت‌آن سیستمی که‌وی‌رد میکند مثلا یک عده مردم لسان انگلیسی را دوست ندارد ویابه نقاشی امپریشینزم (۱) دلچسپی نشان نمیدهند. ویامسلک کالوین (۲) رابد میبینند .

امااین خوب ندید نهاو عدم دلچسپی‌ها پیکرمزایای‌آن سیستم ثقافتی را که دیگران ازان حظ میبرد جریحه دار نمیسازد .

چنین یک ارزش‌قائل‌شدن‌منفی‌دربساموارد دیگر هادی‌ورهنمای‌کار ماست طورمثال ، می بینم دسته مردمی‌وجود دارد که زبان انگلیسی را دوست ندارد بعلت اینکه آنهازبان انگلیسی رااز نگاه معیار فرانسوی‌قضاوه مینمایدوغیره .....

بیائید تمام عناصر دانش را ازعینک یک بشر خواه صدق بد انیم . یعنی از نگاه آنهائیکه سیستم مزبوررا آفاقی‌میدانند برهرعنصر دانش بنگریم .

پس چنین عناصررا چطور شرح‌وبسط داده میتوانیم ؟ جامعه شناس نمیتواند برای‌این سوءال جوابی تهیه نماید زیرا آنهائی‌که به سیستم های متنوع دانش علاقه ودلچسپی دارند حقیقت را از عینک های مختلفی دیده تعبیر وتعریف مینمایندآنها ، «حقایق» رابااسماء ، جملات ، فقرات ، سمبول‌های‌مصنوعی‌وروابط شان‌مفکوره ها ، ارائه‌ها ، مشاهدات ، قضاوت ها ، تعلیم ، عادات ، عکس‌العمل درمقابل محرك ها ، وغیره تشخیص داده‌اند . درین جاباید علاوه کرد که تمام این صنف‌ها شاید بصورت متنوع تعریف‌شود-پس‌مفکوره افلاطون از «مفکوره»

«۱» اصول حفظ تاثیرعمومی یانخستین اثریکه ازیک‌نقاشی یاقطعه‌اد بی‌بدست می‌آید بدون اینکه درجزئیات آن وارد شوند .

«۲» یکی از مذاهب‌آیین مسیح و بی استعدادی‌اخلاقی دولتیکه‌سقوط کرده است.

لاك فرق فاحش دارد. وقتیکه تاثیر این «حقایق» متنوع را در جامعه می بینیم ، زمانیکه اثر این حقایق را درحیات شعوری مردم مشاهده می کینم می بینم که «حقایق» مزبور بصورت یک شی جاندار حرکت میکند.

بصورت عمومی باید اعتراف کرد . وقتیکه یک دسته مردم یک حقیقت را هرچه باشد بحیث معیار تفکر خود پذیرفتند. همان حقیقت بر شعور شان تاثیر کرده مواد تجربه آنهارا فراهم میکند . واین مواد خصوصیت هدف موضوع دانش رابدست میدهد. حقیقت بذاته - وحتی تمام سیستم که حقیقت جزء آن میباشد - درتجربه فعال تمام انهایی وجود دارد که حقیقت را آفاقی میدانند ونیز در نظر آنها این حقیقت وارزش آن طوری مینماید که از احساسات وآرزوهای شان آزاد ومستقل است.

این هادر یک سیستم دانش طوری سهم میگیرند که اعضاء ویک لیدر حزبی دریک حزب کار میکند وبااینکه کار فرما وکاریگران دریک سیستم فابریکه ویا ورکشاپ فعالیت مینماید .

حالا ، تحقیقات علم اجتماع بمامینماید که بین دانش وحیات اجتماعی دونوع رابطه وجود دارد . ازطرف دیگر می بینم که سهم گرفتن انسانهادر بعضی سیستم های دانش علی العموم منوط به سهیم شدن در بعض سیستم های اجتماعی بوده اعمال وکردار شان درداخل چوکات اخیر الذکر سر وصورت میگیرد . مثلا شخصی راجع بیک موضوع معلومات دارد. بنابر آن می تواندکه نظر بلیاقت خود عضو گروپی گردد ویادرا راس وظیفه ای قرار گرد درصورتیکه شخص نادان نمیتواند چنین یک موقعیتی را بدست آرد مردیکه بافسانه های مذهبی عقیده دارد تایک مرد دیگرکه مذهب را ازنظر عقل مطالعه میکند، بسیارفرق دارد . انکشاف وعمومیت فزیک و بیالوجی امروزی بصورت بسار زترکیب و ساختمان بسا ازگرویهای اجتماعی را متاثر ساخته است.

این تاثیر یابطور مستقیم در عقدید عنعنوی و یاازراه تطبیقات تکنالوجی آن ساینس هاسرو صورت گرفته است ازطرف دیگرسهم گرفتن اشخاص در بعض سیستم های اجتماعی اکثر تعیین میکندکه آنهادرچه سیستم دانش و چطورسهم بگیرند.

بعضی گروپهای اجتماعی دوست دارند که اعضای گروپ شان راجع بکدام دکتورین معلومات داشته باشند ویاابنکه مبادی کدام علم رابدانند اما گروپهایی هم هستند که قطعاً دوست ندارند اعضای گروپ شان راجع بکدام تئوری معلومات داشته باشند . اشخاصیکه متخصص فن هستند باید درشق خرد دانشمند باشند زیرا فهم ایشان ازنظراجتماع خیلی هامفید ومثمراست. وهم درآنجا چندین نوع روشهای سهم گیری درسیستم های دانش وجود دارد . دربعضی موارد فقط همینقدرکفایت میکندکه یک اندازه فارموله هارا بحافظه سپارند زیرا دران فارموله ها دانش را منعکس نموده است درحالیکه دربسا مواقع دیگر باید تمام تطبیقات سیستم را آموخته باشند . شاید تائید تمام برجنبه ها و تطبیقات عقلی (حقایق) شود واین فکرواقدام حتی درمورد تیوری خالص صدق مینماید . در بعضی موارد تغیروتحول جزیی را در باره یک سیستم نمیپذیرند و درمواقع دیگر دوست دارند سیستمی راانکشاف وتغییرداده ترمیم نمایند وحتی یک سیستم جدید را بنیاد گذارند . مطابقت انفرادی باتقاضا های متنوع اجتماعی که با دانش نسبت دارد توسط روش های مخصوص از قبیل تعلیم و تربیه تشویق و تحریص واداره وکنترول میسرمیگردد . پیروزی وناکامی این روشها باستعداد روحی ودیعه های نهفته آن اشخاصی تعلق دارد که تحت تطبیق روش های مزبورقرار میگیرند . لیکن اینکه چراصاحبان چنین استعداد های روحی وودیعه ها دربعضی سیستم های دانش نیک پیشرفت میکنند ودرسیستمهای دیگردانش بحال خود باقی میمانند سوالیست که جواب آنرا فقط مطالعه وبررسی درجامعه یی که دارای چنین سیستم هاست تهیه ودرد سترس میگذارد .

(نا تمام)

عبدالرزاق (رهبر)

د ادبیاتو لیسانسه

دپښتو دادبیاتو ملی سبکونه

دگدا تن ناری :

دا اشعار هم دپښتو داشعار و دا قسامو څخه یو قسم دی چه دملی ادب په ویش کی راځی دار ازبدلی هغه و خت ویلی کیږی چه دانجونواتن خوراتو دا وهغه مدو ره حلقه داتن باز و انجونو سره گډه شی ، نوا کثراً دری مصرعی لری لومړی او دوهمه مصرع یی لږ څه و روویله کیږی مگر دریمه مصرع یی په خوراتو د زغ ویل کیږی څلرمه پلاز بیا هغه دوهمه مصرع تکرار و ایی ددی راز بدلو اوله او دوهمه مصرع لنډه او دریمه ئی اوږده دی لکه :

جانان زما زه د جانان یم — گل په قره باغ دی جانانه
دقره باغ دانجونو عجب آوزادی — گل په قره باغ دی جانانه
که په بازار می خرخوی ورسره ځمه — گل په قره باغ دی جانانه

دورواتن یا داتن دشروع ناری :

دادول اشعار هم دپښتو د ادب په ویش کی یو دول مخصوص اشعار او دپښتو د ادب دا قسامو څخه یو قسم دی ، دا ناری په خورا متانت سره داتن له قطار ه پورته کیږی یا په ځند ویل کیږی لومړی مصرع یی دلنډیو په خلاف اوږده دی او دوهمه یی لنډه وی ، یو مخصوص لحن لری چه هغه له ورووروگرزید لو داتن باز انو سره مناسبت شیندی ، ددی بدلو داولی او دوهمی مصرعی قافیه یو راز مقفی وی او دپاره ددی چه دناری وزن برابر شی نو لومړی پارت داولی او دوهمی مصرع دوه ځله وایی بل داچه لومړی مصری پر دوهمه باندی څه قدر اوږده راځی لکه :

توردی ومستانی — او که توردی ومستانی — او... پیکی توردی
اوربل یی اړولی — اوربل یی اړولی — او... لورپه لوردی

دغښتلی او باترتیبه اتن ناری :

دار از اشعار او ناری هم دپښتو دادب او موسیقی داقسامو څخه یو قسم دی داناری هغه وخت په اتن کی داتن باز انوله خوا شروع کیږی چه د اتن لومړی پارت څه قد ربدل او تود شی ددی بدلو لومړی مصرع نسبت و دوهمی ته خور النډه او دو همه فوق العاده او ږده وی . لکه :

جد ائی را غله لاری دوی شوی کمکی میر علم جا نه
اوجدا جدا به سره څوو یشتلی زړو نه ماول اوردی
اوردی میر عالم - کمکی میر علم جانه
اود سپر ود رغـله فوجونـه ماول اوردی
اوردی میر عالم - کمکی میر علم جانه

په دی دول ادب او اشعار وکی چه دموسیقی یرخه یی خورا مشهوره ده ، شروع په لنډیو کیږی ، اوورسته ترویلو دنیمی تکی یوه جمله له څلرمـه پارته ددی بدلـی راوړه کیږی ، بیاپه دوهم پارت د لنډی بنا کوی ، چه وویل شی بیایوه جمله له اخیره رسوی له دی مجموع څخه یو راز خصوصـی ناری جوړیږی چه کـله په دی دول اتن کښی او کله ددول دمخه په حال دحرکت کی هم ویل کیږی .

د گړندی اتن ناری :-

دار از ناری او اشعار هم دپښتو دادب داقسامو څخه یو قسم دی او داناری هغه وخت ویل کیږی ، چه اتن خوراتو دشی او ز لمیان سره اوړی ، په منځ ددی حال کی یو څو تنه په گړندی حرکت مخامخ پرشا او پر مخ تگ کوی او داناری او اشعار وایی لحن ددی نار و سیلابی وی چه هغه ددوی دپر مخ پرڅټ گړندی حرکت او چالاکی سره خور اښه مطابقت کولای شی . دار از بدلی هم دلنډ یو څخه جوړیږی او لومړی مصرع تردوهمی مصرع لږ څه لنډه وی مگر فرق یی دادی چه یوه جمله وروسته له هری نیمی مصرعی و مقام وړ بلله کیږی ، همدار از هغه جمله وروسته له ویلو دوهمی مصرعی بیاویله کیږی . په دی حیث داترکیب نار ولاره یو عجیب کیفیت ورکوی چه هغه په اروید واړه لری لکه دانمونه : مولا دی زیر مه وکه - ولاړه یاره .

زماله غاړی اوږی مه کاږه مینه - ولاړه یاره .

دڅر جنانېیو بدلی :

دابدله چه یو راز ملی ادب دی هغه وخت دیوی جمعیت په واسطه ویله کیږی چه هغه تولی و دول ته مخامخ لڅ سرونه ولاړوی، دول دروی، دنغمی پیروی کوی نو یکه یکه دنگیږی لومړی لږ مصری څه لنډاو په تأنی ویله کیږی، لاکن دو همه مصرع چه تراولی اوږدی وی، دابالکل سیلابی او په خورامستی سره ویله کیږی لکه :

کـه زیارت کـوم نه رارسیږی لالیه گل می راوړه
یا تکه زه یم یا تکان دی زیارتونـه لالیه گل می راوړه

دپلیو ورابانېیو بدلی :—

دار از اشعار هم دملی ادب یوه برخه ده او په خپلو کورکی ویل کیږی، دیر اقسام لری او ورابانی دقدرت خاوندان دی چه پرلاری که څه هم زیاته فاصله لری خپلو نا رواواشعا روته پایښت ورکوی. وخت په وخت کولای شی چه دادول دلاری ناری بدلی کړی، یوه ناره یی داده :

خدایه دنیلو قدرکم شی وای شین خالی دیر شوه اوس خپل یارنه پیژنمه
مکړه دیر مینه لیونی به شی مینه

دابرخه دری توتی لری چه وزن یی دلنډ یوله وزن څخه جلاوی اوسره ددی هم په مخصوصی آواز سره دیوی دلی له خواتړل کیږی، دری سره مصرعی په متانت او تانی ویلی کیږی او کله کله کوم مست زلمی یوه چیغه هم ورسره کوی ؛

دسپرورابانېیو بدلی :

دار از اشعار هم دملی ادب یوه برخه تشکیلوی او په خـپل کورکـی خورادیر دولونه لری، په مخصوصی کیف او بیلوبیلو نارو ویلی کیږی. اما په گردو ناروکی سیلابی کیفیت دوجه دسپرو له گړندی حرکته سره برابر اود مفهوم له رویه هم له رفتار څخه حکایت کوی. لومړی پارت یی یوه لنډی وی، وروسته یو مخصوصی فرد پرهغه باندی راولی، داوروستنی فرد موزون اود واړه مصرعی یی په شمیرو حرو فوکی سره برابری وی، یوه ناره دهغو داقسامو څخه دادی.

دسپرو ماتی په غرمه وی دسپرو ماتی په غرمه وی
دتورپیکی مات یی له څاښته سره وینه
کله به راسی پښتنو دخیال تیپونه څوانان بهیږی لکه سیل پرسمو غرونه

د کوچنیانو للو :-

دادول اشعار هم دپښتو په ادب کی مهم رول لوبوی ، دادول اشعار په هره ژبه کی شته او هره ژبه او هر قوم ځانته خصوصیات پکښی ستایی ، پښتو دتوریالیو او ننګیالی ځوانانو او وګړو ژبه ده هر پښتنه مور غواړی خپل کوچنی دسترګو تور شجاعت په احساساتو ژوندی او خوب او وینبس والی یی په مړانه او زړه ورتوب تیرکړی ، هغسی چه موسیقی ، شعر ، ادب ښه آواز او ساز او آواز دانسانانو پر احساساتو اغیزه کوی ، دحیوانانو پر شعور او دژوندانه پر کیفیت باندی تأثیر شنیدی او دیوه ښه آواز او ښه ترنم او ښه خبرو او غزلو او بدلو څخه داسی خوند اخلی چه بل حالت ورته پیدا کیږی او حتی دغم او الم حالت یی په خوشحالی او دبیقراری وضعیت یی په استراحت او آرامی راشی ، للو یو دهغو موثرو شیانو څخه دی ، نو دپښتنو مور خپل کوچنی زوی چه لومړی پلا په خبرو راځی ، د حماسی جملو په سرود بیدوی او دابدله چه د پښتو دادب داقسامو څخه یو قسم دی تر هغه پوری په ښه آواز او موثر آهنګ وایی خو بیده شی لکه :

آ للو للو یاری مه راځی غلو بریالی داسی بیده دی لکه

دلوګریو بدله :-

دپښتو په ادب کی برسیره پر ملی ، عوامی او علمی ادبیاتو څخنی نور قسم اشعار او ادبیات هم شته او په دی دول ددوی ادبی او شعری حساسیت ښه څرګندوی او دانګاره کوی چه داقوم ادب او شعر او روحی هیجانات دژوندون په هره برخه کښی لری ، لکه چه دکار او بیکاری دفعالیت او استراحت په وخت کښی ادب ددوی څخه لیری نه دی ، یو دهغو اقسامو څخه چه ددی قوم په ادبی او شعری روحیاتو کی لاس لری ، دځینو فعالیتو بدلی دی لکه لوګو یو بدله ، دابدله مخصوصی لوګری دغمو دلو په وخت کی لولی او ناری ورسره وهی ، ددی بدله شروع هم په دادول مناسبی تکی کیږی چه لومړی وویله شوه ، نو بیا نیمه دار از مخصوصه په وزن برابره مصرعی چه یو پکښی ستایی ورو سته تر هغه بیا نیمه پاته تکی وایی چه خلاصه شوه نو بیر ته هغه دلو مصرعی راغبرګه کی ، اصل بدله داده .

چه لو او لو رشوه - خواری زور شوه لوګد دی او .... دلو نګو لوګد دی

په بخملو ګوتو به وزی تو لومه لوګد دی او ..... دلو نګو لوګد دی

نویسنده: نکلس

مترجم : ح.ك

جنبش رومانتسیزم

-۲-

روسو توانست که آتش این پریشانی موهوم را دامن زند. میلونها نفر افکار او را بحیث نفخه آزادی تلقی میکرد. از آن وقت ببعد مردم احساس کرد که استفاده کردن از شخصیت شان یک عمل ناجائز نبوده بلکه یک وظیفه اخلاق است.

بعد از سال ۱۷۶۰ روما نتیک نهفت نمود چه مقدمات آن برای بار نخست در سال ۱۷۲۶ در انگلستان چید. شده بود. در مارچ همین سال تامسن (*Thommson*) رساله بنام «زمستان» نشر کرد که موجب شهرت و پیروزی وی گردید. تا چهار دیگر (۱۷۳۰) تمام مواسم را تکمیل کرد. بواسطه اشاعه «افکار شب رو. ادوار دینگ» در سال ۱۷۴۲ پرستش حساسیت وعکس العمل در برابر انتلکچولیزم (*Inttelectualism*) (۱) بیشتر تشجیع گردید. این وتد های مجموع مرجز که در اثر پناه بردن یک شخصیت مشهور، ناسازگار ومایوس ببدبینی روزافزون عصر بوجود آمده بود شدیداً فرانسه را زیر تأثیر گرفت که فی الحقیقت توسط کارگذاری ولیتر بفرانسه معرفی گردید. توماس گری به پیروی از مرثیه مشهور ۱۷۵۱ شعری میسازد که هم از لحاظ اسلوب وهم از هیث پیرایه دارای عین

(۱) در فلسفه، فرضیه هایی است که باساس آنها عقل مغایر جنبه های موثر وارادی آگاهی است. طور مثال، این فرضیه ها شامل دکتورین معرفت هربرت میباشد که مطابق دکتورین مذکور برای ایضاح دماغ باید تجارب قابل فهم بکار برده شود. نقاطت تاریخی احساس وعقل اصطلاح انتلکچولیزم رابفرضیه هایی میدهد که ماهیت غایی و اقعیت رایا در تفکر ویا در برهان جستجو مینمایند. بعضی ها واقعیت را بشکل روابط عقلانی درآورده. انتلکچولیزم، در زیبایی شناسی یابد یعیات، بافکاری اهمیت میدهد که عوامل برجسته زیبا تلقی میشوند. نظریات فلسفی امروزی، حتی از انتلکچولیزم چندسال قبل مجزا گردیده وبرگسن بزرگترین شخصیت است که بمخالفت انتلکچولیزم قد علم نمود. (مترجم)

همان حساسیت میباشد کولنز (*Collins*) که قصاید او قبلاً در سال ۱۷٤٦ ظهور کرده بود نیز همان آهنگ را نواخت .

در سال ۱۷۵۰ علم برادران مکتب مرثیه سرایی ادبیات انگلستان بیش از پیش برای «بازگشت به طبیعت» ابراز تنفر در برابر قواعد فاقد ابتکار کلاسیک تمایل ببارقه‌ها و غبار انزوا ، اخگر های وسوسه خود خواهی ، زمینه را مساعد گردانیده بود . این احساسات جدید بزودی بفرانسه منتقل گردید زیرا دران موقع بادبیات انگلیسی در آنجا دلچسپی زیاد نشان داده می‌شد . بنا بران ، حساسیت قبل از روسو بوجود آمده بود . روسو که بتمام معنی یک نامه نگار بود این حقیقت را درك کرد که مردم نسبت باحساس دلچسپی بیشتر به حساسیت نشان میدهند . خواست که با آنها بفهماند که آنها در حقیقت از یک عمل شرافتمندانه اغماض مینمایند .

روسو باین هم اکتفا ننموده خواست بآنها حالی سازد که احساسات نظر بافکار بیشتر اهمیت دارد . روسو استعداد را از اقتدار برانداخت چنانچه جمعیتی که از وی پیروی میکرد صد سال عمر نمود . چون روسو درین راه افراط نمود ، اختلالاتی بمیدان آمد ، با آنهم از ین عمل سود زیادی گرفته شد که عبارت از حاکمیت شخصیت بود .

روسو این عقیده را متداول ساخت که فرد از جمعیت خود مجزا و در حقیقت مخالف آن است . این عقیده « رقابت شخصیت » را بمیان آورد . این عقیده خودرا در دو میلان توضیح کرد : یکی میل برانداختن جامعه موجوده و دیگری میل فرار از جامعه موجوده . میلان اول بواسطه عنصر تمرد برشدت جنبش رومانتیک افزود و میلان دومی باثر انزوا یافرار این جنبش را نرم تر ساخت . همین عنصر دوم است که در رومانتیک ارزش بیشتر دارد چه همین عنصر حساسیت ، انزوا ، پرستش قوای مافوق طبیعی ، دلچسپی به تمدنهای دور وبیگانه ، احساسات تند در چیزهای موهوم وآثار « وحشی نجیب » و

« قهرمان شریر » واحیای غزل پسندی وتفسیرطبیعت ذریعه غزل ، را بوجود آورد . فرار از جامعه ، درمرحله دوم ، شکل دیگری بخود گرفت که باساس آن ازتمدن‌های موجوده به‌تمدنهای مبهم وخیره گذشته پناه بردن بود . این میلان درانگلستان نیز بوجود آمد ودرآنجا یک پریشانی غیر قابل فهمی را بنام اوسیانیزم (*Ossianism*) (۱) به آن افزود .

---

(۱) یکدوره ادبی ادبیات گالیک است که‌دران اوسیان بحیث‌پسر فن(*Finn*) بمشاهده‌میرسد فن و پسرش طوریکه آرتر قهرمان داستانهای دوره آرتری است قهرمان دوره اوستانی یا فنی میباشند . ایندوره درکناردوره رزمی کچولیند که دارای‌سی‌قصه رزمی‌میباشد قراردارد ، چنانچه نظیر آن درسائر ادبیاتها بمشاهده میرسد . دردوره کچولیند قصه های جنگی ، قصه‌های ماجرا جویی ، که راجع به کچولیند بوده مخلوطی ازنظم ونثر وبصورت نسخه‌های خطی است که درحدود قرن (۱۲) نگاشته شده . درین قصه‌ها قهرمان واضح بوده درماجراهای‌اوقوای مافوق طبیعی کمتر دیده میشود ولی دردوره اوسیانی قهرمان مبهم بوده در اعمال وفعالیتهای او مبالغه بعمل می آید ، اشتغال به‌شکاروعیاشی وشرابخوری ممیزه حیات آنهاست . ناگفته نماند که این دونوع ادبیات‌سیتی قدیم درسکاتلیند بوجود آمده . آنها طوریکه درقهرمان دراماتیکی ممتاز اند در اسلوب ورنگ آمیزی نیز ممتازاند . قهرمانهای این دودوره دریک صحنه بهم مقابل نشده چنانچه وقتیکه مبارزهای اوسیانی بمعرکه قدم گذاشت ازاندگر ازمیدان برآمد . این موضوع درمناظرات قرن (۱۸) اهمیت دارد . وبار اول خیال میکفرسن را بخود مشغول نموده وی آنچه راکه نشرکرد ادعا میکرد که تراجم گالیک است ، که درسال ۱۷۶۰ بنام « قطعات اشعار قدیم» مدون گردید . بعداً درسال ۱۷۶۳ «فنگل» ودر۱۷۶۳ «تیموراه» را بوجود آورد که بعد ها بنام «اشعار اوسیانی » دریک جلد جمع گردید . درین آثار وصف مناظر طبیعی بصورت عالی وتندی کوه ووحشت جهیل‌صورت گرفته . گذشته ازین که حکایات مذکورنیازمند تفصیل بود البته ، تعبیرات وخیالات اجتماعی قهرمانان ثابت میکرد که ترجمه ادبیات گالیک است . گاهی قهرمانان این‌دودوره باهم مخلوط گردیده . میکفرسن در حیات خود ، طوریکه ادعا داشت ، اشعارابتکاری بوجودنیاورد . مگربعدازمرگش نسخه‌های خطی بدست آمد که ادبیات‌هردوعصر درآن مخلوط بود که ازگالیک اختلاف داشت وباه‌اشعاراوسیانی » شباهت نداشت . مطالعات بسیارتازه واضح ساخته که میکفرسن‌درمخلوط‌اشعارقدیم مختاربوده ولی‌چون برای‌تأئیدادعای‌خودنسخه‌های اصلی راجعل کرده اشتباه بزرگی را مرتکب شده

(مترجم)

درسال ۱۷۶۲ میکفرسن اشعار رزمی خود را بنام « فنگل » در شش مجلد نشر کرده ادعا نمود که این اشعار از کالیسک اوسیان، پسر فنگل، ترجمه شده است مگر طوریکه گمان میرفت کاملاً یک سکه قلب نبوده بلکه یک نوع شیادی بود. یقیناً این اثر او بر انگلستان و اروپا تاثیر زیادی انداخته طبایع گویته، ناپلیون، هردر، شاتوبریان و جارج سیند را شدیداً متأثر ساخت.

تامس پرسی درسال ۱۷۶۵ اشعار قدیم انگلیسی را نشر کرد که سر والترسکات از ان الهام گرفت همچنین توماس وارتن «اشعار فراموش شده» را گرد آورده درسال ۱۷۸۱ بنام «اشعار انگلیسی» نشر کرد گرچه بین تاریخ وارتن و «سرگذشت شعراء» دکتر جانسن اختلاف زیاد موجود نیست اما اینقدر است که وارتن اساسات کلاسیکی را رد نموده و بیشتر به شعر قصصی اصرار میکرد مگر اصرار جانسن در احساس انکشاف یافته بود جانسن آخرین نفری است که مفکوره قدیم انتقاد را عرضه داد ولی وارتن اولین شخصی است که انتقاد جدید را معرفی کرد.

این تاثیرات بزودی از انگلستان باروپا سرایت کرد زیرا ادبیات انگلیسی در آن ایام، نظر بامروز، دراروپا تقدیر می شد حساسیت و اوسیا نیزم که هردو در انگلستان پدید آمده اند دو عنصر مهم جنبش ابتدایی رومانتیک میباشد جریان اصلی رومانتیزم درسال ۱۷۸۰ جانب جرمنی منتقل گردید.

«فوک سانگ» و «بالید» (۱) قدیم را هردرو بزرگ گیرزنده ساختند بعد از ان

---

(۱) از نظر استعمال ادبی غزل ساده ای را گویند که مبدأ آن معلوم یا مجهول بوده قصه‌ای را بیان کند از لحاظ استعمال بیقید تر هر نوع غزل حتی تصانیف موسیقی بالید گفته شود بالید از زمان عکس العمل رومانتیک و علاقه مفرط آن بر سوم و عادات قرون وسطی جلب توجه میکند که بصورت شفاهی سرود توده بوده. وقتیکه انسان به ترکیب زیبا طرز ادا و رموز دلکش مبدأ این نوع قطعات در اشعار عوام یا در اشعار خواص، متوجه گردیده و به تحقیقات پرداخته آنرا در انتالوجی شعر جهان جاداده است. در اکثر ممالک مخصوصاً انگلستان، سکاتلینند، دنمارك و امریکا یک اندازه زیاد مواد آن فراهم آورده شد. نوع دسته جمعی بالید های نقلی بعد از اختراع فونوگراف و رادیو از رواج افتاد. (بقیه پاورقی در صفحه ۳۷)

می بینیم که بر قواعد ثابتی عکس العمل نشان داده میشود که گویته در «BerLichingen Qotz von» و شیلر در سال ۱۷۸۱ در «Die Rauber» از ان الهام گرفته بود. بعد ها می بینیم که گویته بعد از سفر ایطالیه در برابر ورتریزم عکس العمل نشان میدهد و میخواهد در نظریات محسوس کلاسیک و رومانتیک تعدیلاتی وارد آرد وبعداز ان آثار «Empfindsmakeit» و «تأثرورتر» او در سال ۱۷۷٤ بمیدان می آید کناره گیری گویته از دکترین های رومانتسیزم شیلر را متأثر ساخته واز ان ببعد در جرمنی کمتر اشخاص در رومانتسیزم سهم میگیرد مانند شلیگل «schlegles» تیک «Tieck» نووالس «Novalis» کوتزیبو «Kotzibue» هافمان Haffmann کرنر، واو هایند «uhlamd».

(بقیه پاورقی صفحه ۳٦)

سرود ها وآهنگهای ملی است که ممالک را از هم تفریق میکند دنمارك و جزایر برطانیه از بالیدغنی بوده بالید های دنمارك بعداز قرن ۱٦ و از انگلستان بعد ازقرن ۱۵ میباشد در فرانسه وایطالیه نسبتاً کمتر میباشد زیرا غزلهای محض سرود های نقلی را تحت الشعاع گرفته بود سرود های ملی در جرمنی عوض قصصی شکل غزل داشت بالید های اسپانیه بیشتر قصصی ودراماتیکی بود یک مقدار زیاد بالید در روسیه، ممالک بالقان، یونان و ممالک دیگر جمع گردیده. در انگلیسی بالید با «آثار اشعار قدیمی» آغاز می یابد، بالید های زیبا در جرمنی سرایت کرد چنانچه هرد در «ندای خلق» خود از آنها متأثر است همچنین اکثر رومانتیک های انگلیس از بالید سازان جرمنی متأثر اند سروالتر سکات جمع کننده و مقلد بالید های قدیم دوره نثرنویسی خود را باترجمه بالید بورگیر شروع میکند پرسی وهرد در جمع کردن از و جلوتر رفتند جمع کنندگان بزرگ چون جامی سن، مدرول، هاك، بوکان و دیگر ان از و پیروی کردند چایلد متون قیمتداری از بالید های انگلیس بیادگار گذاشت از جمع کنندگان برجسته سکاند نیویا گرنتوف و الریک میباشند که باچایلد مناسبات بین المللی بالید را مورد مطالعه قرار دادند بالید اقسام زیاد دارد که مهمترین آن بالید ادبی و تقلیدی است که شعرای بزرگ آثاری زیادی در آن بوجود آورده اند که این نوع گاهی بنام بالید های آرت رزمانی بنام بالید های کلتوری یاد میشوند.

«مترجم»

دراینجا لازم می‌بینم دو عامل مهمی را که درومانتیک جرمنی ابتکار را بوجود آورد ایضاح کنم اول ورتریزم پریشانی و مایوسی‌را بوجود آورد وبعد (mal de Sicele) را بحیث تصویر آخرین درر نه(Rene) وچایلدهورالد مشاهده می‌کنیم دوم ترانسندنتلیزم (۱) بود که توسط آن خود خواهی احساساتی روسو بدست کانت در قالب فردیت خواهی ریخته شد بوسیله آن پرستش طبیعت مبهم در نظریه حقیقت وخیال نیچه باوج خود رسیدبواسطه آن آرت بحیث مظهر خیال حیثیتی را اختیار کرد که طبیعیت در سیستم قدیم کلاسیک دارا بود میلان اول شخصیت هایی چون کیتس ،تنی‌سن وانکشافات فرانسه واواخر قرن نزدهم انگلستان را بوجود آورد میلان دوم رومانتسیزم را بمعنی امروزه اش بما معرفی کرد .

ترانسندنتلیزم بحیث عامل اساسی رومانتسیزم امروزه مرحله دوم را تشکیل میدهد ورتریزم موجبات انتقال افکار را بین روسو وشاتوریان فراهم‌ساخته بود ولی شاتوبریان بدبینی روسو را مختنق وخود خواهی اورا زنده نگهداشت . ناتمام

---

۱) عبارت از انوع فلسفه است که فهم را فعالیت ابتکاری میداند برای دانستن‌مورد استعمال ترانسند نتل‌اعصار سابق؛ لازم‌است که بعصر کانت مراجعه کنیم چه اوترانسند نتل و ترانسندت را ازهم‌تفریق کرد واصطلاح ترانسندت‌را برای‌افکاری بکار می‌برد طوریکه‌گمان میکرد ماورای حدود تجارب‌ممکنه‌واقع‌است از طرف‌دیگر وی آن‌عناصری‌را ترانسندنتل‌میدانست که‌اجزای اصلی وضروری‌تجربه می باشند مگر توسط حواس درک شده نمی توانند .

نظریات کانت و پیروانش توسط نگارشهای کولریج وکارلایل‌در انگلستان‌وامریکا عمومیت وانتشار یافت آنها در نیو انگلند جنبشی رابنیان گذاشتند که بنام ترانسندنتلیزم‌نیو انگلند مسمی گردید چاینگ وامرسن دو شخصیت‌ممتاز افتتاح‌این جنبش میباشند حسیات‌بشریت دوستی والغای بردگی مرهون افکارترانسند نتلست نیوانگلند است . (مترجم)

محمد رحیم الهام

زبانهای بشر

دوست گرامی جناغلی هاله!

از اینکه از بنده خواسته‌اند مقالتی درباب زبانهای دنیا بنگارم از یکسوی خرسند و از سوی دیگر شرمنده هستم. خرسند از ان جهتم که تشویق و فرمایش شما مرا بکار و کوشش وامیدارد؛ و شرمنده از ان بابت که باثر کوتاهی فرصت و تقاضای مزید شما آنچه را از من خواستارید ناقص و موافق بامر ام شما نخواهد بود. باوصف آنهم بااظهار عجز و التماس، اینک مقصود شمارا از چند کتابیکه در دسترس داشتم فراهم آوردم و متمنی هستم که چون این بحث دقیق و عمیق و طویل را بصورت اجمال و بطرز ساده تقدیم میکنم خرده نگیرند. (*)

زبان چه وقت، چگونه و در کجا پدید آمده است؟

درین باب سخنان گوناگون و عقیده‌های مختلف ابراز شده است. طایفه یی از دانشمندان گویند که شاید بشر نخستین در کدام ناحیتی از کره زمین - که تا کنون آن ناحیه بدرستی معلوم نگردیده است - خلق شده و در آنجا بیکنوع زبان عمومی و مشترك گپ میزده است. سپس طوایفی از ان ناحیه برخاسته و بدیگر جایها مهاجرت کرده و ریشهء همان زبان مشترك ابتدایی را باخویشتن برده اند بر این طوایف موءثرات و عوامل گوناگون محیطی، اقلیمی و اجتماعی اثر کرده و سر انجام زبانهای شان را بنحوی تغییر داده و زبانهای گوناگونیکه قسمتی از آنها بدون باقی گذاشتن آثار تحریری از بین رفته و فراموش شده است و دسته‌های دیگر آن پس از طی

(*) مآخذ این مقاله:

1- *The Encyclopaedia Americana Volume* 16
2- *Language by Bloomfield*
3- *An Introduction to Discriplive Linguistics ay H. A. yleason*
4- *Language by Edward sapis*
5- *Leane yom Language Alone bk Hall*
6- *The Outline of History by H. G Wells.*

مراحل مختلف تاروزگارمارسیده اند، بوجود آمده است. گروهی دیگر چنان پندارد که شایدبشر درنواحی ونقاط مختلف جهان بوجود آمده و انسانان هرناحیه از خودزبانی داشته اند که ریشه‌های اصلی واولی زبانهای امروزی دنیا محسوب میشوند.

اما ازنگاه تاریخ موجودیت چنان یک چیزی که نام زبان مشترك و ابتدایی بشررا بران اطلاق توان کرد بنظر درست نمینماید. زیرا تا کنون اززبانیکه انسان دوره حجرناتراشیده بآن گفتگو کرده باشداثری بدست نیامده؛ وحتی موءرخین نمیتوانند گفت که آیادران روزگار افراد آدمی میتوانستندبآزادی باهم صحبت وگفتگو کنندیانه. یگانه مأخذی که ازان دوره بازمانده است وقسماً برچگونگی طرز احساس وشیوهء بیان افکاربشرآنوقت روشنی میاندازد یک تعداد نقشها ورسمهایست که ازبرخی مغارهاییکه جایگاه انسانان آن دوره میبوده اند بدست آمده است. دانشمندان میگویند که نقاشی اساساً از اشاره ها وحرکات بوجود آمده است. چنانچه اگریک پارچه چوب رابدست بگیرید و یک انجام آنرا بدست گرفته بزمین بچسپانید ودست خودرا برسم اشاره یا ایمابجنبانید، مطابق بااشارها وحرکتهای دست تان خطوطی برروی زمین ترسیم میشود که کنترول شکل آن خطها کاملاً دراختیارشما ست. نقاشی نیزبهمینگونه یعنی بااشارا تیکه ازخود اثری برجای گذارند آغازشده است. اگراین حقیقت را درنظر گرفته وبانقوش دورسنگ ناتراشیده منطبق سازیم، میتوانیم بگوییم که چون دران دوره انسانان نقاشی راتااندازه یی یاد داشتند، بنابران افکارخود رابیشتر توسط اشارات وعلامات حرکتی وجنبشی بیکدیگر میفهمانیدند.

«کلمه» هاییکه انسانان اولی بکارمیبرده اند؛ شاید فریادهای اخطار بدیگران وآوازهای ناشی از هیجانات بوده‌اند. شایدبر برخی از اشیای متشکل ومادی نامهایی گذاشته وبکارمی بردند ودراکثرموارد آوازهایرا مورد تقلید قرار میدادند که ازاشیاییکه برآنهانامگذاری کرده بودند صادرمی شده است.

پس شاید نخستین زبان انسانی مجموعه کوچکی از اصوات و اسماء بوده باشد نامهای لغطییکه در ان دوره بکار میرفته آنقدر زیاد نبوده، بلکه کلمه‌های واحد با آهنگهای متفاوت برای بیان معانی و مفاهیم مختلف اظهار می شده. یعنی نخستین زبان بشر «یک هجایی» بوده است. چون ذخیره لفظی بشر در آنروزگار خیلی کم بوده یارای گفتگو و صحبت و توان تفصیل حوادث و وقایع یا افکار خود را نداشته است، در موارد توصیف اشیا و وقایع حرکتها و اشاره‌های گوناگون میکرد، چنانکه میتوان گفت «بجای اینکه تکلم بکند میرقصید». طریقهٔ شمارش وحساب کردن هم هنوز بوجود نیامده بود و صرف «دو» را با قرار دادن یکچیز درپهلوی یکی دیگر از همان چیز ارائه مینمودند. نمو و انکشاف زبان انسانی، بدینصورت، بآهستگی و تدرج صورت گرفته است. شکلهای گرامری و بیان معناهای مجرد بسیار پسان - شاید چهار صد یا پنجصد نسل قبل - در تاریخ بشر عرض وجود کرده باشد.

دسته بندی زبانها :- زبانشناسان تاکنون بدریافت تمام مشابهتها و وجوه مشترك تمام السنهٔ عالم موفق نشده اند. در نواحی مختلف جهان بساحه های پهناور لسانی برمیخوریم که دسته های زبانهای آن از لحاظ ریشه کلمه ها و روشهای طرز بیان و ساختمان دستوری باهم مشابهت دارند و در برخی از دیگر نواحی بساحه هایی برمیخوریم که زبانهای آنها از نظر ریشه کلمات و ترتیبات گرامری بکلی از هم متفاوتند. محققان زبان السنه‌یی را که باهم شباهت داشته و از ریشه های واحد و مشترك جدا شده باشند بنام «یک دسته زبان (*Alanguage Family*) یاد میکنند

دانشمندان زبانهای جهان را رویهمرفته بدسته های متفاوت ذیل تقسیم کرده اند :

١- دسته زبانهای آریایی یا هندواروپایی.

٢- دسته زبانهای سامی

٣- دسته زبانهای حامی

٤ـ دسته زبانهائی تورانی یا اورال ـ التایی

٥ـ دسته زبانهای چینی یا زبانهای یک هجایی

این دسته ها، هرکدام دارای شعبات وشاخه های فرعی ولهجه های گوناگون بوده واز جانب محققان مختلف نامهای مختلف بخود گرفته اند که ذیلاً اندکی مفصلتر بیان میشوند :

زبانهای هند واروپایی :ـ این نام بدسته یی از زبانهای همریشه اطلاق میشود که ازنظر ارزش اجتماعی وکثرت شعبات وغنای ادبی هریک از شعبات مورد دلچسپی ومطالعه ء زبانشناسان قرارگرفته واهمیت هرچه بیشتری را برای آن قایل شده اند . دامنه این زبانها ازآسترالیا وفلات پامیر وهندوستان وبخشی ازنواحی افریقا وسراسر براعظم اروپا وازانجاتا امریکا گسترده شده است وگاهی بنام دسته زبانهای آریایی نیز یاد میشود .

قرنها پیش ـ دردوره سنگ تراشیده ـ یعنی درحدود ۸۰۰۰ سال پیش از امروز، شاید یک شکل ابتدایی زبانی وجود داشته که تمام زبانهای آریایی ازان بوجود آمده است. موءرخان معتقدند که درکدام منطقه ء بین اروپای مرکزی وآسیای غربی طوایفی وجود داشته اند که بزبان واحدی گپ میزده و قدرت پیشبرد ومنکشف ساختن زبان خودرابهمرسانیده‌اند که بنام مردمان آریایی نامیده شده‌اند این مردمان راکه ازنژاد سفید منسوب ازنژاد «ناردیک» بوده‌اند بنام «آریایهای روسی» نیزمشمی کرده اند . زبان آریایی توسط همین مردم ودر سرزمین پهناوری که‌دران رودهای دانیوب، نیپر، دان وولگاروان بوده است یعنی منطقه ئیکه‌شرقاً ازجبال اورال تاشمال کسپین میرسیده تشکل یافته است. آریائیها ازین نواحی گذشته به‌اتلانتیک یاجنوب کسپین نیزرسیده بودند . درآن هنگام اروپا و آسیارا باسفور از هم جدا نمیکرد ورود دانیوب به بحربزرگی که سرتاسرحوزه ولگارا ازجنوب شرق روسیه گرفته تا ترکستان دربرمیگرفت وبحیره های سیاه، کسپین وارال باآن یکجا بوده شرقاً فرو

میریخت. شاید این بحر به‌بحر منجمد شمالی نیز راهی داشته‌بوده‌و در بین آریایی زبانان و مردمان‌شمال‌شرقی‌آسیا مانع موثری‌را ایجاد کرده بوده است.

درجنوب‌این بحرساحل مسلسلی‌ازبالقانها تا افغانستان امتداد داشت و در شمالش منطقه خند قزاری‌موجود بود که‌تا بالتیک میرسید.

بعد ازینکه زبان آریایی درین منطقه‌وسیع نشوونمایافت، بشعبات و شاخه های گونا گون جدا گردیدودرنواحی‌مختلف آسیا واروپا انتشار یافت‌و بدین‌مناسبت بنام دسته زبانهای‌هند واروپایی‌نیز یاد می‌شود.

دسته زبانهای آریایی‌را بدوشعبه بزرگ غربی‌وشرقی‌تقسیم میکنند. شعبه غربی‌را بنوبه‌خود ش بسه گروپ‌عمده بنامهای‌زبانهای‌ژرمانیک، سلاویک ورمانس که هرگروپ شاخه های فرعی زیادی ازخود دارد تقسیم کرده اند. ودسته شرقی بدوگروپ‌عمده‌بنام گروپ‌هندی‌وگروپ‌ایریانی (که‌این‌اصطلاح صرف اصطلاح علمی‌بوده وبحدود سیاسی تعلقی‌ندارد) منقسم گردیده و جمعاً بنام گروپ اندوایرانی‌یاد میشود. این گروپ‌نیز شاخه ها ولهجه های بیشمار دیگر دارد.

زبانهای‌ژرمانیک: متشکل ازسه گروپ عمده بنامهای؛ انگلش، فریژین، دچ- جرمن وسکاندیناویایی‌میباشد. درگروپ‌نخستین صرف‌زبان انگلیسی که تعداد سخنگویانش‌نسبت‌بتمام‌دیگرزبانهازیاده‌تراست، وزبان فریژی‌که تعداد نسبتاً قلیلی ازمردم درامتداد سواحل ندرلیند وجرمنی‌بآن گپ‌میزنند، شامل است. شاخه دچ- جرمن (هالیندی- جرمنی) متشکل ازسه زبان معروفست، بنامهای‌جرمنی، هالیندی‌وفلیمش که‌در اروپا بآن گپ میزنند وادبیات وسیعی دارند. زبانهای‌هالیندی‌وجرمنی‌بنقاط دیگرجهان نیز انتشار یافته و درنواحی مختلف‌تکلم میشوند. زبان افریکان که یکی‌ازدو زبان رسمی اتحادیه افریقای جنوبی‌است‌از زبان هالیندی‌منشعب گردیده است‌وزبان ییدی (*yiddish*) که‌باالفبای‌عبرانی‌نوشته‌میشود اصلا یکلهجه‌تکامل یافته‌جرمنی میباشد. (ناتمام)

داستان اجتماعی

دختر خیناگر

اثر چخوف بزرگترین نویسنده روسی

این سرگذشتی است که درروزگار پیشین رخ داده است. اودرآن روزها جوانتر وزیباتر بود.

نیکولای پتروویچ کولپکاو، دلداده‌اش، درمسکن دهاتی اوازش دیدن‌میکرد. هوا بسیارگرم ومرطوب بود. چون ــ کولپکا وبعد ازصرف نان چاشت بوتلی ازبادهء بدطعم‌سرکشیده‌بوداحساس‌ناراحتی وبیحالی‌مینمود. دلدار ودلداده هردو افسرده وگرفته بنظرمیرسیدند وهردوانتظارمقدم شب‌را می کشیدند تا درهوای آزاد وسردآن زنگ افسردگی ازدل‌بزدایند، ناگهان زنگ دربصدا درآمد، کولپکاوکه دستی درآستین داشت‌ازجاجسته بانگاهی استفهام آمیزسوی‌پاشا دید.

رقاصه دخترگفت: «شایدنامه رسان ویا کدام رفیقه ام باشد».

کولپکاو باین که‌رفیقه‌پاشاویانامه‌رسان‌اورابه‌بیند اهمیتی نمیدادچون نمیدانست کیست؟ کرتی اش‌را بردوش‌انداخته باطاق دیگررفت‌وپاشاطرف در، همینکه پاشا دررا بازکرد؛ «یکه خورد،» زیرا چشمش بجای‌رفیقه یانامه رسانی بخانم جوان وقشنگی‌افتاد که‌لباس زیباونفیس‌دربرداشت‌وازقیافه اش نمودار بود که زن نجیبی است. خانم ناشناس بارنگ زعفرانی چنان بشدت نفسک میزد که گفتی به عجله‌ازچندین پلکان بالا شده.

پاشا ازخانم‌ناشناسی پرسیدچه‌میخواهید؟خانم بجای‌اظهار جواب باطاق درآمد وبانگاه عجیبی کنج وکنار اطاق را تفتیش کرد. ازحرکاتش پدیدار بود که گرفتار تکلیفی است. پیش‌ازآنکه‌بتواندحواسش‌راجمع کندوحرف بزندبچوکی‌ای قرارگرفت. بالاخره چشمانش راکه‌ازشدت گریه یک کاسه‌خون گردیده بود بلند کرد وپرسید.

« آیا شوهرم همین جاست »

دست و پای پاشا از دهشت کرخت و منجمد شد و گفت : «شوهر که؟» در حالیکه خانم ناشناس از هیجان میلرزید باز گفت : « شوهر که ؟ شوهر من نیکولای پفروویچ کولپکاو »

« نی . . . . . خانم . . . . . من هرگز شوهری را نمی شناسم »

بعداز چند دقیقه سکوت و خاموشی خانم بار دیگر چشمانش را با دستمال پاك کرد . پاشا یارای نشستن نداشت و طرف مهمان ناشناس میدید که خیلی دهشت زده و پریشان است. خانم ناشناس باصدای متین و تبسم عجیب گفت « پس میگویی که او اینجانیست ؟ »

« من . . . . . من نیمدانم که مقصودت چیست ؟ »

خانم ناشناس درحالیکه بانگاه حقارت آمیز سوی پاشا میدید آهسته گفت : توزن هرزه ولاابالی . . . . . بلی توزن هرزه هستی ، خوب شد ، خیلی خوب شد که فرصت پیداشد تاتمام این حرف هارا راساً برت بگویم پاشا از اینکه گونه های گلگونش رامشاطه کاری کرده بود و طره هایش به سلیقه مخصوص پیشانی اش را زینت بخشیده بود شرم همیداشت زیرا همین هابود که هرزه ولاابالی اش مینمود . پاشاباخود اندیشیدا گربالای سرو مانندی میداشت و خودرا مشاطه کاری نمیکرد ، ممکن بود معایب اخلاقی خودرا پنهان داشته باوی رویه بالمثل میکرد وحتی با کمال جرات برچوکی آنسوی میز قرار میگرفت . خانم ناشناس باردیگر پرسید : کجاست شوهرم ؟ ازاینکه اینجا باشد ویا نباشد فرقی نمیکند فقط میخواهم بتوخاطرنشان سازم که جرم او کشف گردیده و الان درپی او افتاده اند تادستگیروزندانی اش سازند و تومایه این فساد می باشی . »

خانم ناشناس بایک عالم هیجان از جابرخاسته اینسو وآنسوی اطاق قدم میزد. پاشابدون اینکه ازمقصدبویی برده باشد باتحیربسویش مینگریست .

خانم ناشناس درحالیکه گریه میکرد وهک هک میزد گفت : «او امروز دستگیر وزندانی خواهدشد ، خوب میدانم باین بلاکه گرفتارش ساخت ، توزن هرزه

ولاابالی ، تومخلوق پست » از چهره خانم ناشناس آثار نفرت از پاشاخوانده می شد واین نفرت چنان شدیدمینمود که هر لحظه توقع میرفت که برویش آب دهن اندازد .

«من ضعیف هستم . . . . . گوش کن چه میگویم ، توزن درنده ، من بیچاره ام تو از من قویتر هستی اما ذاتی وجود دارد که ازمن وا طفالم حفاظت خواهد کرد. خداوند همه چیزرا می بیند . او داد گراست . اوازتو انتقام چشمان اشکبارورنج بیدار خوابیهای مرامیکشد . روزی خواهد رسید که توهم ازین دردها بچشی» باردیگر فضای اطاق را سکوت طولانی فرا گرفت .

خانم پایین و بالا قدم میزد . پاشا طرف اوخیره خیره میدید وتوقع نمیکرد که درهمان لحظه حادثه هولناکی رخ دهد . پاشا گفت : « خانم من ازین چیزها بکلی خبرندارم » سپس زارزار بگریست. خانم ناشناس فریادزد : « دروغ میگویی من همه چیزرا میدانم ، من ازوقت ترا میشناسم ، درمدت این چهار ماه گذشته کدام روزی نبوده که ازتودیدن نکرده».

« بلی! چیزی فرق میکند؟ مگر آمدن اوعیبی دارد ؟ بسیارمردم اینجا آمده از من دیدن میکنند، من آنها به آمدن تشویق نمیکنم ، آنها را میل واراده آزاد شان اینجا میکشاند. »

خانم ناشناس گفت : « بتو میگو یم که جرم اورا کشف کرده اند او از اداره خود پول دزدیده ، از خا طر تو ..... از خاطر زنی چون تو ، جنایتی را مرتکب شده گوش کن» درین وقت پاشا عیناً پیشروی خانم قرار گرفت وخانم سخنانش را دنبال کرده گفت : « توقواعد اخلاقی را نمیدانی ، تو کسی هستی که فقط برای گمراه ساختن دیگران زندگی میکنی بلی تمام آرزوی تو همین است . بااینهم گمان نمیکنم توچنان پست باشی که کمترین حس بشردوستی در تو وجود نداشته باشد . اوزنی دارد او اطفالی دارد ..... اگر اورا محکوم ساخته بسایبریا تبعید نمایند من واطفالم ضرور از گرسنگی خواهیم مرد .... آخر کمی فکرکن ؛ این درد را بدان. هنوز هم راهی که مارا ازین بدبختی و

اهانت نجات دهد موجود است اگر من بتوانم امروز نه صد روبل پیدا کنم امکان‌دارد اورا در محاکمه یاری‌نمایم. فقط نه‌صدروبل! » پاشا آهسته‌گفت: «نه صد روبل؟ من از نه‌صد روبل هیچ خبری ندارم ، من از کسی نه‌صدروبل نگرفته ام» .« من‌نه صد روبل را از توخیرات‌نمیخواهم . تو خودت پولی نداری ومن‌هم باپول توکاری ندارم. من کاملاً مقصد دیگری‌دارم ... مردها عادت دارند که بدخترهای چون تو بیراق جواهر میدهند . جواهری راکه شوهرم بتو داده آنرابمن باز ده. »

پاشا که مقصد را فهمید گریه کنان گفت «خانم! اوهیچوقت جواهری بمن نداده». « پول‌ها چه‌شد ؟ او پول خود پول من وپول دیگران را خرچ کرده است. گوش کن ! از بس روزگار برمن سخت گرفته اراده وشعورم را باخته ام از همین‌سبب بتو زشت وناسزا گفتم . خواهش میکنم مرا ببخشی . میدانم ازمن نفرت داری اگر دل رحم داری ؛خود را بجای من فرض کن تابدانی که‌چه حال دارم . من از تو التماس میکنم چیزهایی را که بتو داده بمن بازش ده . »

پاشا شانه هایش را بالا زده گفت « من باکمال خوشی باز میدادم . اگراو گاهی بمن چیزی داده باشد خداوند عقوبتم نمایند. لطفاً بگفته ام اعتمادکنید . توهم‌حق بجانب هستی» پاشا بادست‌وپاچگی‌حواس خودراجمع کرده گفت: او وقتی این دو چیز را بمن آورد . اگر میل داشته باشی به خوشی برایت خواهم داد .»

پاشا روك الماری لباس خود را باز کرده یکدستبند نفیس طلایی‌ویک انگشتر کوچکی راکه سنگ سرخی در آن نشانده شده بود بیرون آورده به مهمان خود داد .

خانم از خجالت قرمز شدو عضلات رویش میلرزیدزیرا آزرده شده بود

وگفت : تو بمن چه میدهی؟ من ذکوه نمیخواهم ؛ من چیزی را میخواهم که از آن تو نیست. چیزی رامیخواهم که تو آن‌مخلوق محنت زده را اغوانموده واز و گرفته، توکسی‌هستی که‌میدانی چطور ازچنین مواقع‌استفاده کنی. »

«روز پنجشنبه که ترا با شوهرم در جاده دیدم . گلهای یخن وانگشتر های قیمتی داشتی اگر توخود را طفل معصوم بمن جلوه دهی فایده ای ندارد . برای آخرین بار از تو می‌پرسم آیا تمام آن چیزها را میدهی یانه؟. »

پاشا در حالیکه خاطرش رنجیده بود گفت : چقدر رسواهستی. بتو اطمینان میدهم که نیکولای پترو ویچ توبدون این دستبند وانگشتر چیز دیگری بمن نداده. او فقط کیک می‌آورد.» «کیک!.....» خانم باصدای‌زنند مخصوصی خندید «درخانه‌چیزی‌نیست که اطفال‌بدهن‌بزنند، تواینجا کیک‌نوش‌جان میکنی. معلوم‌است که‌تو آن چیزها راهم بمن نمیدهی .» خانم جوابی نشنید . خود را در آرام چوکی ای قرار داده چشمانش را بیک نقطه دوخته بود ونشان میداد که غرق فکری است .

خانم گفت: «چه‌خواهم کرد؟ اگـرنه صد روبل پیدا نشود او ازدست میرود. روزگار من واطفالم تباه میشود. آیا این پـلید راخفه کنم ویا خود را در پایش اندازم؟» خانم رویش را در دستمال گرفته شروع بگریه کرد .

«من از تو یاری میخواهم . توزندگی شوهرم را برباد دادی ... میدانم که دلت براو نمیسوزد. ولی اطفال! دلت با طفال بسوزد ..... چرا معصومکها شکنجه وعذاب شوند .»

پاشا چون اطفال را دید که‌در یک گوشه‌ جاده ایستاده واز گرسنگی فریاد میزنند، اورا گردیه دست‌داد .

پاشا بایک حرکت مایوسانه پرسید: «خانم عزیز! خومن چطور کنم . تو مرا حیوان درنده میخوانی و میگویی شوهرت را بد بخت ساخته ام . من

سوگند میخورم که هرگز ازو استفادهء مالی نکرده ام ، » در کورس ما تنها (موتجه) دلداده پولداری دارد؛ من و دیگران اکثر گرسنه میباشیم . نیکولای پتروویچ جوانی است زیبا وخوش‌لباس . از همین‌سبب‌اورا با اینجا راه‌دادم . زیرا مادر انتخاب خود سخت گیر نیستیم . »

«من از تو آن چیزها را میخواهم ، زود شو بده! اشک میریزم ..... تنزل میکنم اگرمیخواهی پاهایت را میبوسم ؛ لطفاً ..... لطفاً »

پاشااز دهشت فریاد زد زیرا فهمید که‌این خانم قشنگ که‌چون ممثل خوش زبان حرف میزند باوجود غرور ونجابتش حاضر است پیش او بزانو شود . تا خود واورا تحقیر کند .

پاشادر حالیکه اشکهای خود را پاك میکردباخشونت گفت : « بسیارخوب ! من همان چیزها را میدهم . اینک بگیر ، با آنکه اینها را پتروویچ نداده بلکه اینها را از شخص دیگری گرفته ام مگر تو خوش باش ..... »

پاشا بار دیگر روك الماری‌را باز کرد یک گل یخن چندانه انگشتر وچند تاکره بخانم داد. « این را بگیر ،اینها را واینهارا؛ اگرچه ازشوهرت چیزی نگرفته ام اینک تمام آنرا بگیر تاپول دار شوی. » پاشا درحالیکه از زانوزدن خانم می‌ترسید ادامه داد. «اگر تو خانم نجیب می بودی ..... زن خودش، باید از اعمالش مراقبت میکردی ونمیگذاشتی که دنبال چنین کارهامیگردید . باورکن که من قطعاً اورا دعوت نکرده ام او خودش آمد. »

خانم از میان اشکهایش به جواهریکه روی میز افتاده بود نظر کرده گفت: «تمامش نیست ، وتمام این‌حتی پنجصد روبل ارزش ندارد. » پاشا باردیگر سوی الماری رفته یک قاب ساعت‌طلایی ، یک سگرتدانی ویک جوره تکمه آستین وچیزهای دیگری را سوی خانم پرتاب کرد. وبه متانت گفت: « دیگر چیزی ندارم ... میتوانی خودت هم به‌بینی . »

خانم آهی کشید، سپس تمام آنها را جمع کرده و در دستمالش پیچید وبدون اینکه حرفی بزبان آرد از خانه بدر شد . درینوقت دروازهء اطاق دیگر باز شد و کولپکاو داخل شد . بارنگ زرد و پریده سرش را با عصبانیت تکان میداد مثل اینکه باده تلخی نوشیده باشد . اشک در چشمانش تلالو داشت .

پاشا رو سویش برگردانیده گفت : « بگو! آن چه چیز ها است که من از تو ستانیده ام؟ اگر اجازه میدهید بپرسم چه‌وقت آنها را بمـن آورده ایـد ؟ »

کولپکاو در حالیکه سرش را می‌جنبانید گفت : « چیز ها؟؟ ..... بیهوده مگو ، آه خدایا او پیش تو گریه کرده است . او خود را تحقیر کرده است . »

پاشا فریاد زد: « بتو میگویم ! آن چیزهاییکه بمن داده یی‌چیست ؟ »

« آه خداوندا ! همسر پاکدامن، نجیب ومغرورم میخواست خود را زیرپای چنین مخلوقی بیندازد. بلی کردار من باین امر وادارش ساخته بود. »

سرش را میان هردو دست گرفته بناله و گریه پرداخت : « هرگز ! هرگز خود را نمی‌بخشم. هرگز ! دورشود رنده !! »

بانظر سبکی طرف پاشا میدید ، درحالیکه دستهای لرزانش بزور او را از خود دور میکرد گفت :

« او میخواست که خود را زیر پای تو بیندازد ! ..... زیر پای که ؟ زیر تو ـ آه خداوندا . »

باعجله تمام لباسش را پوشید . بدون کمترین اظهار ملاطفت حویلـی را ترك گفت : پاشا خود را بر چوکی انداخته به آواز بلند بنـاله و شیون شـروع کرد. از اینکه تمام زیو راتش را از دست داده بود خیلی پریشان مینمود . این منظره یی‌بود سراپا اهانت آمیز .

در ینوقت پاشا واقعه دیگری‌را تداعی کرد که‌سه سال‌قبل تاجری اورا اغوا نموده بود، آواز گریه‌اش بلند وبلندتر گردید . مترجم : ع . م

داستان تاریخی

نور جهان و جهانگیر

نویسنده لین پول ..... مترجم داکتر علوی

—٦—

درهمچون محل بیوه شیر افگن قرار داشت فرش وی از بهترین قالین های زربفت ایرانی تهیه گردیده درمیان عطریاتی که ازعربستان آمده بود بسرمی برد گرچه تمام وسایل تنعم وراحت جسمی آماده است ولی او متاثر و بدبخت مینماید. ودر انتهای بینوایی و عذاب بی پایان زندگی میکند . جهان محرومیت و نا امیدی او را احاطه کرده احساساتش پژمرده دلش تفتیده و دماغش آشفته است وگفتار حافظ که « زود باشد باد مشرق فضارا مشک آلود سازد و دنیای کهن ازسر جوان شود » با حال واژگون وی نمی سازد . بلکه بابرگشت موسم نیروی وی به تحلیل میرود . ودرانتهای بندگی بسر میبرد وچنان تصور میکرد که باد مغرب نه مژده آزادی با او می آورد ونه راحت وشادمانی .

دخترغیاث بیک زن عالی منشی بود وبی علاقه گی را که ازطرف ممدوح سابق خود مشاهده میکرد فراموش نمی توانست. این طرز پیش آمد برمغز او تاثیر فراوان وارد مینمود. ازدشمنی امپراطور دربرابر شوهر مرحوم خود خوب باخبر بود اگرچه بصورت غیرشعوری او را مرتکب قتل او نمیدانست ازاسارت خود خیلی رنج میبرد. ازدگرگونی اوضاع یعنی ازآزادی مطلق به اسارت ، وازعشق وعلاقه یک شوهر مهربان به یک آقای حریص وخون سرد سخت متاذی بود ؛ باوصف آنهم ارام نداشت وقوه دماغی او خوب فعالیت میکرد .

چون درخامک دوزی ونقاشی روی پرده مهارت داشت بنابران درروی پارچه های ابریشمی اشکال وصور زیبایی نقش مینمود باین امر باکمال معروف بود.

در اثر تقاضای مکرر مهارت مخصوص پیدا کرده و در ایجاد بهترین هنر امپراطوری مغل موفق گردید در اندك مدت مصنوعات نفیس دستی او که از سلیقه و مهارت او حکایت میکرد در حلقه های پایتخت هرکس از آن صحبت می نمود . علاوه بر انکه بیوه شیرافگن بود این صنعت به شهرت و شخصیت او بیا فزود . شهزاده خانم های دهلی و آگره در مراسم مجلل سوای لباس های که با دستهای زیبای او تهیه میگردید، جامه دیگر بتن نمیکردند. و دیری نگذشت که رب النوع مدو سلیقه اش نامیدند. در حالیکه خودش بسیار ساده می پوشید امابرای دیگران لباسهای نفیس و قماش زربفت تهیه می دید اشخاص برگزیده را مرحون صنعت و ذوق خود میگردانید . سرمایه هنگفت فراهم نمود . درین گمنامی چنان کسب شهرت کرد که حتی موقعیکه همسر یکی از قهرمانان تاریخ بود با آنهم چنان وجاهت و شهرت کمائی نکرده بود - در آن هنگام موقعیت محقرش تحت نفوذ شیرافگن قرار گرفته بود .

با آنهمه موقعیت و شهرتیکه نصیب نورجهان گردیده بود باز هم زن تیره روزی بیش نبود. اسارتش را بدمی دید و از موقعیت پستی که با ن گرفتار گردیده بود رنج می برده نفوذ و موقعیت او در اثر سرنوشت شومش پایمال شده بود و پیوسته بخود تلقین می نمود که اسرار بدنیاامدن او اینست تاخود را ممتاز بگرداند وبحیث مبتکر در هنر گل دوزی و خامک بامجدو جلال بزید . دوام این حال غم و اندوه اورا میافزود - آهسته آهسته زار و زبون گردید . از هنرش خسته شد میکوشید آنرا ترك بدهد .

روزی شنید که در کوشک امیر پیرزنیست که فال می بیند و از سرنوشت ایندده خبر میدهد، بنابر آن نورجهان بفوریت او را نزد خود بطلبید . عجوزه حاضر شد بارزندگی کمرش را خمیده بود. چون بیوه شیرافگن را بدید دستهای استخوانی اش را بلند کرد و انکشتان لاغرش را بهم فشرد و کلماتی را که بیشتر بجنون او دلالت میکرد تا به غیبگوئی وی بر زبان راند . ولی به هر حال گفتارش بیشتر به سلامتی حواس او دلالت می نمود تا به جنون .

مهرالنسا با ملایمت پرسید . خوب مادر ! این کلمات عجیب چه معنی دارد . می‌خواهم از آینده خود چیزی بدانم . اگر اینده ام را میتوانی بخوان و اگر از خواندن آن بیچاره ای همین انعام را بپذ بروازین الم کده بادل خرسند بیرون شوزیرا آه پیر زنان بلا ی عظیم برمردم فرودمی آورد در پایان این گفتار خاتم مطلا را برکف دست راست اونهاد آثار خوشنودی ازوی نمایان گردید و به کلیمات خود ادامه داد در بیابان بدنیا آمدی بر فراز اورنگ پادشاهی چشم از دنیا خواهی پوشید ، دوشیزه‌ی که‌مار بدنهش ربود در آغوش سلطان آرام خواهد کرد ، طفلی که‌در عوالم گرسنگی و نومیدی چشم بدنیا کشود به پیمانه هنگفت ازکف اوبد رخواهدشد ، ستاره که‌درهنگام ولادت نوری نداشت خورشید تابان میشود ترافریب نمی دهم بمن اعتماد کن — از عقیده خود ثبوتی این جا بگزار .. مهرالنساء دستش کشید وطلای دیگر پاداش یافت ومرخص گردید .

مهرالسا پیشگویی غیب گوی را باورنمود . با آنهمه ابها می که‌در پیشگویی سراغ میگردید بآینده امیدوار بود . او همت بلند داشت وجهت اظهار موقعیت خود کمال علاقه داشت . دماغ وی علیه اوهام چنان تربیه شده بود که بمشکل می‌توانست پیشگویی آن شعبده بازرا قبول کند . باوصف آنهم وعده‌بزرگیکه بگوشش خوش می‌آمد وهرآنچه راکه عقلش مصلحت نمی دید ، بدان سو تمایل نمیکرد . آرزوهای تجلیل دنیایی را دردماغ می‌پرورید نه برای آنکه عجوزه جادوگر آینده را برای او روشن نمایش داده بود بلکه آینده درخشان ومسعود به همت عالی وی مطابقت میکرد وهم درخود احساس قوه می نمود که ازین ورطه‌فلاکت نجات یافته و به اوج ارتقا خواهد رسید .

باساس این رای صائب ، با تمام نیرو جهت اظهار شهرت سعی میورزید خوب ملتفت بود که ذوق و سلیقه اوراهمگان می‌پسندند ، داستان زیبایی او بیرون ازچار دیواری سرای امیر بسر زبانها افتاده یکی از شهزادگان عالی مرتبت خواستگاروی شدوهمه‌تصور کردندکه‌نورجهان باوی ازدواج خواهدکرد. نامبرده بصورت پنهانی انتشار چنین خبر را تشویق نمودتاباشداین آوازه‌به‌حلقه دربار برسد و فرصت بازدید را باامپراطور بیابد .

وضع دیرتر دوام ننمود وچون شهزاده بیقرار و برای پاسخ قطعی جهت عروسی اصرار ورزید نورجهان پیشنهاداورا مسترد کرد . همینکه جواب منفی شنید تصمیم گرفت با زور بازو او را گرفتار نماید . از فرصت استفاده جست وحرمت سرای امیررا درهم زدودر برابر او ظاهر گردید. چون باتاق نورجهان قدم نهاد او تک و تنها در آن آشیان قرار داشت. دلداده ناکام اورا از هر دم خیالی اش تهدید کرد بازویش گرفت وبا اهانت محکومش قرار داد ولی در مقابل نورجهان آن همه وقاحت را باصبر عالیه تحمل کرد بالاخره شهزاده از خاموشی او به هیجان آمد ـ به او حمله بردو به چنگالش کشید. نورجهان با احساسات افروخته از آغوش او جهید و سراسیمه با تاق درونی بشتافت تا به برداشت و به متجاوز امر تسلیم بداد. دلداده مایوس دیوانه وار جلو رفت وتعرض خود را تکرار کرد . نورجهان دست بلند کرد وخنجر را به جسم او فرو برد جسداو خون آلوده گردید . از اتاقش بحال بیهوشی اورا خارج کردند وسه ماه تمام متعرض در بستر بماندو هر روز خطر مرگ اورا تهدید میکرد و نورجهان بااو چنان سرزنشی دادتادم واپسین از یادش نرود خواستگاران دیگر یهم بناکامی از دروازه او بیرون رفتند .

فضیلت وکمال این خانم یگانه بفوریت بگوش امپراطور رسانیده شدو امپراطور بگمان غالب از حکومتی که نورجهان بر قلب او می نمود. فراموشش شده ویابخاطر اینکه گاهی هم رازکسی بوده ، درنظر امپراطور بی مقدارش قرار داده واز شوق دیدن بازش داشته بود ـ بهرحال جهانگیر یکبار دیگر برای دیدن نورجهان اراده گرفت وتاصحت خبری را که درمورد فضیلت او در همه جا پخش گردیده بود دریابد شامگاهی باتاق اوشد و در برابر جمال نورجهان تمام عشق پارینه احیـا گردید . مهرالنسا بالباس عادی ململ سفید بر فراز تخت قرار داشت واز خلال آن زیبائی واقعی او نمایان بود این لباس ساده از خامک دوزی بغداد وگل دوزی کشمیر بهتر می نمود . همینکه امپراطور اندرون اتاق شد آن زن افسونگر با هیجانی که دلربائی اورا دوبالا مینمود بایستاد و بانگاهای محجوب سوی زمین متوجه بود. (ناتمام)

اخبار عرفانی

پوهنځی ادبیات

وزارت جلیله معارف از بدو تاسیس تاامروز درراه نشر و تعمیم علم ودانش از هیچگونه سعی و مجاهدتی دریغ نفرموده و همواره کوشیده باوسایل لازمه سرتا سر کشور را با نور علم منور ساخته گریبان هموطنان را از پنجه جهل و بیسوادی رهایی بخشد. زیرا در دنیای کنونی بدون علم و دانش زندگی ناممکن است. و یگانه کسانیکه درپیشبرد و براورده ساختن این ماء مول میتوانند کمک نمایند همانا معلمین است. ازهمینجا بودکه جلالتماب وزیردانشمندوخدمتگذارمعارف بحکومت پیشنهاد فرمودند تاروزی بافتخار معلمین کشور تجلیل گردد حکومت معارف خواه که بجز از پیشرفت وانکشاف مملکت آرزویی ندارند این پیشنهاد را منظور و روز سوم عقرب را بنام «روز معلم» مقرر فرمودند. درین روزکه مراسم تجلیل آن در سرتاسر کشور برگزار گردید اززحمات وفعالیت های تمام معلمین قدردانی بعمل آمد. وزارت جلیله معارف بمعلمینی که ازسالیان درازی این وظیفه مقدس را با صداقت کاملی انجام داده بود نشانهایی اعطا نمود که ازآن جمله باین دو استاد پوهنځی ادبیات که ذیلا معرفی میگردند نیز اعطا گردیده:

۱ــ جناب ملک الشعرا صوفی عبدالحق بیتاب، استادگرامی پوهنځی ادبیات، یکی از شخصیتهای بزرگ علمی وعرفانی کشوربوده چهل پنج سال عمرشریف شانرا در خدمت مقدس علم ومعارف صرف کرده اند. ودر طول این مدت عده زیاد پسران ودختران از ایشان مستفیض گردیده اند همان طوریکه جناب استاد در راه تعلیم وتربیت اولاد کشور از هیچگونه سعی ومجاهدت دریغ نکرده اند در راه تالیف وترجمه آثار سودمند نیز بذل مساعی فرموده اند. که ازین دورهگذر

قابل تمجید و قدر دانی میباشند. در اثر همین خدمات و فعالیت ها اکثر مورد نوازش و تقدیر قرار گرفته اند. چنانچه باری باخذ نشان معارف و در «روز معلم» باخذ نشان مطلای رشتین نایل آمده اند.

ملک الشعرا بیتاب

مدیریت مجله ادب بنوبه خود ازین اظهار قدر دانی حکومت معارف گستر و ترقی خواه ابراز خرسندی نموده این افتخار بزرگ را باستاد گرامی تبریک میگوید. طوریکه قبلاً راجع با آثار استاد اشاره نمودیم اینک برای مزید معلومات خوانندگان گرامی آثار شانرا معرفی می کنیم:

الف: آثاریکه طبع گردیده است:

۱ - تألیف علم معانی. ۲- تاءلیف علم بدیع. ۳ - تاءلیف علم بیان. ٤ - تاءلیف علم عروض و قافیه. ٥ - دستور زبان فارسی. ٦ - تاءلیف صرف نحو عربی برای صنوف ۷-۸ مکاتب. ۷-دیوان قسمت اول شامل غزلیات و مخمسات ۹ ترجمه ایسا غوجی در منطق - ۱۰ دو رساله دیگر نیز در منطق - ۱۱ صریری ترجمه ضریری در نحو عربی (۱۲) قسمتی از انشاء مقالات ۱۳ - ترجمان الشافیه ترجمهء شافیهء ابن حاجب در صرف عربی - همچنان درجمله اعضای ترجمه و تفسیر قران مجید نیز سهم داشته اند.

ب: آثاریکه هنوز طبع نگردیده است: -

۱- ترجمه منطق توجیهی ۲- ترجمه فلسفه دیبور. ۳ - ترجمه ابن عقیل شرح الفیه ابن مالک در نحو عربی. ٤ - ترجمه کافیه ابن حاجب. ٥ فروق الامراض در طب یونانی. ٦ - ترجمه قسمت نظری موجز در طب یونانی. ۷-قسمت اول علم الاجتماع. ۸-قسمت دوم دیوان غزلیات /قطعات /رباعیات، مخمسات / وقعاید

۲ــ جناب پروفیسر محمدعلی میوندی استاد بزرگوار پوهنځی ادبیات ، یکی ازشخصیتهای بزرگ و باسابقه علمی وعرفانی کشور عزیز بوده و قسمت زیاد عمر گرامی شانرا در خدمت علم و معارف مصروف داشته اند.

پروفیسر میوندی

این استاد بزرگوار گذشته از یذکه وظیفه مقدس فوق راطوریکه شاید انجام داده اند در راه معرفی افغانستان به ممالک خارجی همت زیادی بخرج داده آثار مفیدی بزبان انگلیس نگاشته اند که در خور تمجید و قدردانی مخصوص میباشد. باثر همین فعالیتهای علمی و عرفانی شان بود که در « روز معلم » باخذنشان درجه سوم معارف مفتخر گردیدند.

مدیریت مجله ادب این موفقیت بزرگ را بجناب شان تبریک گفته موفقیتهای بیشتر شانرا خواهان است .

اینک آثار شانرا جهت مزید معلومات بخدمت خوانندگان گرامی تقدیم میداریم .

الف / آثارشان بزبان انگلیسی

1/ *Progressive Afghanistan*	1933
2/ *Guide to Afghanistan*	1930
3/ *Commercial Afghanistan*	1946
4/ *A New guide to Afghanistan*	1955
5/ *Afghanistan,an Historical Sketch*	1957
6/ *Aryana or Ancient Afghanistan*	1957
7/ *Manners and Customs of Afghans*	1958
8/ *Afghanistan - the Nation Awakening*	1958

ب / آثارشان بزبان فارسی که برای تدریس طبع گردیده .

۱/ تاریخ برای صنف ده ۲/ تاریخ قدیم ۳/ جغرافیای افغانستان
٤/ تاریخ رشدیه ۳ــ۵/ تاریخ رشدیه ٤ــ٦/ تاریخ صنف ده ۷/ تاریخ صنف یازده

عرض سپاس گذاری

بحضور اعلیحضرت معظم همایونی المتوکل علی الله

خلدالله ملکه و سلطنته

از معارف پروریهای حضور شهریار — اهل عرفان مینماید شکرهای بیشمار
بسته سدی چون سکندر بر رخ یاجوج جهل — در مقابل علم را داده بهرسو انتشار
نیک میداند که درد جهل؛ بی درمان علم — چاره فرمائی ندارد در همه شهر و دیار
علم بخشد انکشافی در زمین و در سما — علم باشد رهنمائی در فضا و در بحار
هم بدان رنگی که یکسان نیست اعمی و بصیر — شخص نادان را چه نسبت با حریف هوشیار
زین سبب شاه معارف خواه دانش دستگاه — پهن کرده خوان علم و معرفت درهر کنار
شغل تعلیم و تعلم هر طرف جاری بود — در ذکور و در اناث و در صغار و در کبار
یکطرف دارالعلوم شرعی و دارالقضاه — و ز دگر سو مکتب عصری هزار اندر هزار
مدرسه شرعی و آفاقی برپا کرده است — تا شود دنیا و عقبای عزیزان استوار
از پی تعلیم شاگردان فراهم ساخته — داخلی و خارجی اینجا بسی آموزگار
میکند هر سال در خارج روان شاگردها — از پی تحصیل علم و فن شه خبرت مدار
اینهمه دکتورها و صاحبان دیپلوم — حاصل دوان ظاهر شاهی باشد آشکار
هان توئی شاها که بهر ارتقای ملک خویش — منتهای سعی داری در همه لیل و نهار
لیک هر کاری پس از تصویب شورای میکنی — تا بجا آورده باشی پاس امر کردگار
حسن همدردی نمودت حامی پشتونستان — نیست ورنه مصقد دیگر در اینجا پا گزار
بانی روز معلم لطف بی پایان تست — فرصتت بادا که دادی اهل عرفان اعتبار
چونکه اعلیحضرت ما کرده تعیین روز ما — باعث تشجیع ما گشته برای کار و بار
گرچه دانم خوش نمیداری شها توصیف خود — چون دران بی اختیارم مر مرا معذور دار
آنچه گفتم واقعی باشد نه اغراق و غلو — باوجود آن نگفته خامه ام صد از هزار
بی تکلف چون تو شاهی هست محبوب القلوب — باشدت از دل رعایا دوستدار و جان نثار
چون وجود شاه میباشد کفیل امنیت — از حوادث ذات مسعود تو یار بر کنار

اعتلای ملک و ملت را بزیر سایه ات
از خدا پیوسته خواهم در دعا بیتاب وار

پایان سمینار پښتو

سینمار پښتو که در سالون کنفرانس های پوهنځی ادبیات افتتاح گردیده بود. بعداز یک سلسله لکچر هادر اطراف متود وگرام پښتو، توسط هربرت پنزل، بپایان سید. امید است که لکچر های فوق در تحقیقات و تتبعات زبان پښتو بیشتر کمک نماید.

یکی از نامه های بتهوون

آهنگساز بزرگ

گرچه هنوز در بستر خوابم مگر مرغ خیالم بهوای تو در پرواز است، روح و روانم، گاهی با خوشحالی و زمانی باغمگینی، غرق این اندیشه ام که آیا سرنوشت بما سازگاری میکند یانه؟ آیا میتوانم همیشه با تو زندگی کنم یا ابداً نه؟ بلی، من عزم کرده ام، که دور از تو، آنقدر آواره گردی کنم تا بتوانم بسالای بازوانت پر پرزده بگویم در مسکن اصلی خودم، سپس روح خود را در روح تو پیچیده بسوی سرزمین ارواح رهسپار سازم.

بلی، بد بختانه جز این چاره ای نیست. اگر تو هم بوفایم پی برده باشی مصمم تر از من خواهی بود. دل من مال تست. بعد ازین هیچکس نخواهد توانست که مالک آن شود. هیچکس. هرگز.

آه. پروردگارا. باآنکه زندگی ام پر از رنج و محنت است، ازکسی باید جدا شوم که چون جانش دوست میدارم. ازکسیکه عشقش میتواند خوشبخت و یابد بختم سازد.

فرشته من، همین دم مرا گفتند که پوسته هرروز میرود. باید فوراً نامه را در همین جا خاتمه دهم تابتوانی هرچه زودتر نامه دلداده ات را بگیری. آسوده خاطر باش اگر بآسایش خاطر اززندگی خود رسیدگی کنیم بهم خواهیم رسید. آسوده خاطر باش، دوستم داشته باش امروز دیروز. باآه واشک ازتو یادی کردم. زندگانی من، همه چیزمن، خدا حافظ.

آه! بعد ازین هم دوستم داشته باش. ازقلب باوفای دلداده ات قضاوت سوء نکنی.

برای همیشه از تو

برای همیشه از همدیگر

(مترجم هاله)

مهتمم: عبدالحق احمدی

مطبعة دار الطباع